

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۹۳۲



تکثیر شده  
مردمان  
برگه ۲۲۲

بازدید شد  
۱۳۸۱




کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	
۲۳۲۲۲	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۹۳۲	

تکرید ۱۴۱۲  
برگشت ۱۴۱۲

بازدید شد  
۱۳۸۱

۱۹۵۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب <b>۲۳۲۲۳</b>
کتاب	مجموعه	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه		

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25  
1 2 3 4 5 6 7 8 9

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۹۳۲	







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
وآلناست که بعضی بدارن برین حسن الظن بجزایس سواد تصور آرا داشته  
که در مباحث عقلی چشم دیداری دارد و اگر چه که آنجا را روشن شده است  
در مساجد و قد که از جمله مسائل شکلی که میان اصناف خلق دایر باشد و اکثر  
انعام از وصول تحقیق آن فاضل بر سیاق تقریر و تفهیم به بطریق سهل نظر می کنند  
توسید این اوراق اتفاق افتاده و ابتدا به تفریق مادی علی که دانش این مطلوب و  
بسیار مطالب دیگر بی آن ممکن نباشد کرده شد و جمله دره فصل حرکت گردانیده آمد  
امید است که مفسر ایشان با تامل رسیده باشد ان شاء الله تعالی و هو الولی التوفیق  
**فصل اول** در حکایت مذاهب درین موضوع و اشارت بجهت هر قوسه  
**فصل دوم** در ذکر وجوب امکان و امتناع و احکام هر یک **فصل سوم**  
در ذکر اسباب و علل و اشارت بمعنی جبر و اختیار **فصل چهارم** در انکسبیت یا موجب

الخطاب که یکی از المارونه  
میرزا انکلام  
الخطاب که یکی از المارونه  
میرزا انکلام  
الخطاب که یکی از المارونه  
میرزا انکلام

نبود و سبب از و صادر شود **فصل پنجم** در کیفیت استناد اتفاقیات علل  
به طریق عقل **فصل ششم** در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل نهانی اختیار او نباشد  
**فصل هفتم** در ذکر قوی و افعال انسانی و فرق میان آنچه با اختیار او بود و آنچه نبود  
**فصل هشتم** در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیار از آن  
**فصل نهم** در آنچه حاصل این مباحثه درین مطلب و حل بعضی شبهه مذکور  
**فصل دهم** در انکسبیت یا موجب بر این معنی برابری تعالی و تقدس نباید باشد  
و اینست فهرست کتاب و بعد از این ابتدا به تفریق میان این قسم توفیق الله و غونه  
**فصل اول** در حکایت مذاهب درین موضوع و اشارت بجهت هر قوسه پاریس  
بسم بر کاری داشتن باشد و پاریس قدر اندازه و تقدیر قوی گویند مردم را در هیچ  
کار اختیار نیست و از ایشان بعضی که غالب تر باشند گویند مردم را در هیچ اثر و فعل  
و کس نیست و آنچه نسبت با و میکنند که او را فعلی تعالی است و تقدیر او  
و کس بنده است چه خدا را تعالی یا اچا دان فعل بهم صفی در بنده آفریند که آنرا  
قدرت خوانند و بحقیقت میان این سخن و سخن اول تفاوت جز در عبارت نیست  
از جهت آنکه هر دو قوم گویند لا مؤثر الا الله و این قوم را جبریان خوانند و باز  
ایشان قومی گویند هر چه مدح و ذم آن را جبر باشد است فعل بنده است و او

خدا بی است تبارک و تعالی و بعضی دیگر  
میگویند مردم را اختیار نیست و آنچه  
بدون نسبت میکنند فعل جبر



فاعل است و اختیار خودی کند اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند و آن کار را خدای  
تعالی بخواهد کند است و جواب از خواهد و این قوم را قدری از خوانند و باشد  
که عدلیان خوانند و باشد که قوم اول را قدری خوانند بسبب آنکه گویند کار را بقدر  
خاست و از جهت این خبر که تقدیر محسوس بده الله بر قومی حواله قدری بدارد که قوم کند  
و میان این هر دو طایفه مخالفت بسیار است تحت بزرگ ترین طایفه اول است که  
یا شایع هر دو قوم تعالی پیش از وجودند کان را است که هر کسی چه کند اگر ممکن  
باشد که خلاف آن کند ممکن باشد که علم خداوند علم باشد و چون ممکن نباشد که خلاف  
آن کند ایشان را هیچ اختیار نباشد و نیز گویند قدرت و ارادت مردم نشاید که فعل  
او بود چه اگر فعل او بود و او فاعل تحت قدرت و ارادت بود و او را در ایجاد  
قدرت و ارادت خود بقدرتی و ارادتی احتیاج بود و دریا تسلسل لازم آید  
و هر دو محالست و چون قدرت و ارادت مردم نه فعل او بود هر گاه که قدرت  
و ارادت درونی فرمید واجب بود که فعل از و صادر شود و هر گاه که نیافرید محال  
بود که صادر شود پس او را هیچ اختیاری نبود و نیز گویند اگر خدای تقدیر کرده باشد  
که چیزی بر مردم رسد و او هیچ سعی نکند در تحصیل آن لا محاله با و رسد و اگر تقدیر کرده  
باشد که آن چیز با و نرسد و او بسیار جهد کند در تحصیل آن محال بود که به و رسد پس

جهد سعی مردم را هیچ تاخیر نبود و جهد بخواست و ارادت خدا بود و تحت بزرگترین  
طایفه دوم است که اگر بنده را اختیار و فعل نباشد تکلیف او عبت باشد  
و دعوت انبیا و اولیا و کس و ممکن بی فایده و جهد و سعی هر اباید کرد و مردم  
و ذم متوجه نشود و اگر شود راجع بامدم نباشد و این و کفر تحت نیک و تحت  
بد بود و ثواب و عقاب نه بر عمل باشد و نه بر خودی قدرت کند در علم بلکه مردم را  
فعل است و در این محال است و اما این مقتضای عقل مطلق است درین بحث ترتیب  
ایراد کنیم و الفات کنیم حضرت مدینه یا کسر متعالی تا این حق باشد واضح است  
و حده **فصل دوم** در ذکر وجوب امکان و اقتناع و احکام هر یک حصول آن  
یا در عقل یا لا حصولش امری دیگر را و بر جمله نسبتش با او خالی نبود از آنکه یا رسپیل  
و وجوب و ضرورت باشد یا رسپیل جواز و شاید بود و ظاهر است که حصول لا  
حصول بر رسپیل و وجوب متعابلا باشد و بر رسپیل جواز متلازمان بر اقسام  
در سه سخن شود واجب الحصول و واجب اللما حصول که او را متمنع الحصول  
و ممکن الحصول و اللما حصول و وجوب یا بذات بود یا بغير یعنی ذات واجب  
بی ملاحظه غیري اقتضای وجوب کند یا نکند و اولی را واجب لذاته خوانند و  
دوم را واجب لغيره و متمنع یا متمنع لذاته بود یا متمنع لغيره و یک چیز هم واجب

الکلیات و لکن

شود



لذاته و هم واجب غیره شوند بود و آن ذات اولی ملاحظه فی اقتضای وجوب  
هم کرده باشد و هم نگردد و این محال بود پس هر چه واجب غیره و متمنع غیره بود  
مکمل لذاته باشد و باید که نسبت مکمل لذاته بی ملاحظه غیره بود و طرف اخصی حصول  
ولا حصول یکسان بود از هر آنکه اگر یک طرف اولی باشد شاید که در یک طرف  
واقع شود و الا رجحان مرجوح بر اجماع لازم آید و این محال بود و چون دیگر طرف  
واقع شود پس از یک مکمل فرض کردیم مکمل نبود چه هر چه ذات اولی ملاحظه  
غیر اقتضای متمنع و وقوع یکی از طرف کند مکمل نباشد پس معلوم شد که نسبت  
ذات مکمل بی ملاحظه غیره بود و طرف یکسان بود و در چنین بود و وقوع هر  
یکی را از دو طرف سببی باید غیر ذات او چه اگر وقوع یک طرف بی سببی باشد  
نسبت او به دو طرف متساوی بوده باشد و وقوع رجحان در یک طرف متمنع  
عدم رجحان در دو طرف لازم آید و این محالست پس هر چه لذاته مکمل باشد  
وقوع هر یکی را از دو طرف اویسی باید غیر ذات او و چون هیچ ذات از وجود  
یا عدم متمنع نتواند بود پس هر که ذات مکمل از سببی منفصل که اقتضای وجود  
یا عدم کند خالی باشد و باید دانست که طرف وجودی را سبب موجود  
باید جیبی که نباشد اقتضای چیزی که نباشد شود و اگر در ملاحظه عدمی سبب

یکی

یکه

مثلی

عدمی کافی بود چه شاید بود که نا بودن چیزی سبب نا بودن چیزی دیگر باشد  
چنانکه نا بودن آفتاب سبب نا بودن شمع او باشد و چون ذات مکمل متمنع از هر دو  
طرف اخصی حصول و لا حصول محالست پس هر که مکمل حصول اگر طرف وجودی است  
سبب موجود باشد حصول واقع باشد و اگر مکمل سبب موجود نباشد لا حصول که طرف  
عدمی واقع باشد و عدم سبب عدم بود و چون حال از دو خالی نباشد یا  
از وجود سبب یا از عدم او پس ذات مکمل از حصول لا حصول خالی نباشد  
و هیچ کدام از دو طرف بی سببی واقع نشده باشد و این همان معلوم شد که مکمل واجب  
نشود حاصل نشود و متمنع نشود لا حصول نشود و باید دانست که این وجوب که  
حصول مکمل بر دو موقوف نیست و وجوب باشد که بعد از حصول لاحق شود چه چه  
حاصل بود در حال حصول و لا حصول متمنع بود و چه لا حصول متمنع بود و حصول  
واجب بود پس هر چه حاصل بود در حال حصول و لا حصولش واجب بود و اگر این  
وجوب مکمل را بعد از حصول لاحق شده است و وجوب اول پیش از حصول  
بل و وجوب اول علت حصول است و این وجوب معلول حصول **فصل سوم**  
در ذکر اسباب و علل و اشارت به بعضی چیزها و اعتبار هر چه وجودی بر دو موقوف  
باشد چنانکه اگر او نباشد آن غیر نباشد و اما شاید که او باشد و آن غیر نباشد از شرط



خوانند و آن غیر از شرطی که باید از دست زنگ کردن جاه را و نطق  
 وجود و کتابت را چه جاه پاک نباشد زنگ پذیرد و حیوان تا نطق بود کتابت  
 خوانند بود و نه هر جاه زنگ کرده شود نه هر حیوان ناطق کتابت بود و شرط شاید بود  
 که عدمی بود چنانکه در مثال اول کفیم و شاید بود که وجودی بود چنانکه در مثال دوم و هر  
 آنرا مدخلی باشد در افادت وجودی از سبب علت خوانند و آن غیر از سبب  
 و معلول پس هر سبب باشد شرط باشد و باشد که چیزی شرط باشد و سبب نباشد چنانکه  
 پاک جامه شرط زنگ کردن است و سبب آن نیست و سبب یا موجب بود یا نبود و سبب  
 موجب آن بود که از وجود او وجود موجب واجب شود چنانکه آفتاب و نور و غیر  
 موجب بخلاف این بود مانند کتاب و کتابت و اگر در شرط این قید که کفیم که شاید  
 که او باشد و مشروط باشد اعتبار کنیم سبب موجب را شرط خوان گفت و غیر موجب  
 شرط باشد و برین وجه شرط بود و سبب یا موجب را شرط خوانند و سبب یا موجب را شرط خوانند  
 و همچنین سبب یا کافی بود در وجود دادن سبب یا نبود اگر کافی بود سبب تام باشد  
 و اگر کافی نبود جز سبب باشد و با وجودی دیگر که با او منضم شود کافی شود پس این مجموع  
 سبب تام باشد و سبب بود چنانکه کفیم چنانکه وجودی خوانند بود و در اینجا چیزی در  
 وجود یا یا تا سبب معدوم هم عدمی بود و وجودی خوانند بود چنانکه سبب عدم نور هم

یعنی سبب  
 مسببش وجودی  
 باشد ۳۶

عدم آفتاب و هم وجود حجاب تواند بود و اسباب چهارم اول فاعل و آن وجود دهنده  
 بود مانند در و درگرفت را و دوم ماده و آن وجود پذیرنده بود مانند جیب تحت را  
 و سوم صورت و آن چیزی که وجود سبب که در ماده بقوت بود یا با فعل آید  
 مانند صورت تحت تحت را و چهارم غایت بود و آن چیزی بود که وجود برای آن بود مانند  
 برکت نشستن تحت را و ماده و صورت اجزا سبب باشند و سبب را اینسان که  
 بود و غایت و فاعل میسازد و باشد بذات و موجود و غایت سبب فاعلی فاعل  
 باشد که اگر غایت باشد فاعل فعل کند پس موجود مطلق فاعل شایسته این چهار  
 که کفیم که کتابت را باشد تا با سبب اگر حال باشد در محلی مانند اعراض و صور از ماده  
 نباشد بل فاعل بود که وجود دهنده است و محل باشد که وجود پذیرنده است و آن  
 بجای ماده باشد و صورت نفس سبب بود و فاعل خود بجای خویش بود و حکما  
 فاعل را مانند خوانند و ماده را یا موضوع را یا فی صورت را یا به غایت یا ماده  
 و دیگر سبب را که حال نباشد در محلی مانند میوه اولی و غیره نباشد و معلول اول را فاعل  
 و غایت یکی بود اما ممکن موجوداتی که در عالم کون و فسادند بل در عالم جسمانیات  
 و درون ماده اولی ازین چهار چیز نبود و هر یکی ازین چهار چیز تا کفیم یا قریب باشند  
 یا بعید قریب سببی بود که فعل از او حاصل آید و بعید سبب آن سبب باشد و همچنین

و غایت



میتواند  
هر یکی از آن نام باشد یا ناقص فاعل تمام چنانکه در هر یکی که تحت می تراشند و تمام مانند کرد  
کالت ندارد و هر فاعلی که به تهای خود کافی بود و در اینجا فاعل غایت باشد و اگر نباشد  
فاعل توسط غیر یا فاعل مع الفیض بود و تمام بود و هر فاعل که بالذات نبود و اگر به سبب  
قوتی فاعل باشد که در وی موجود بود چنانکه اگر او را با آن قوت که از آن فاعل از و صا  
شود و اگر بقیه منع کند آن فاعل از و صا در نشود یا ضد آن فاعل صادر شود مانند آب  
که اگر او را با طبیعت او که از اندر وی کند و اگر جمعی جا را و از آن باز دارد و در وی کند  
یا اگر می کند پس فاعل یا فاعل مطیع خوانند و در حالت منع او را مقصور خوانند یا  
فاعل بالقصر و اعتباری دیگر فاعل بالذات بود و با العوض و اول آن بود که فاعل  
او مقتضی ذات یا طبع او بود مانند سنگ که به شیب آید و دوم آن بود که بخلاف  
اول بود چنانکه بالا شود و همچنین فاعل چنانکه لغیم یا چنان بود که فاعل از و واجب  
بود یا چنان بود که فاعل از و واجب بود بل صحیح بود یعنی هم فعل و هم عدم فعل  
از و صحیح بود و اول را موجب خوانند و دوم را با اصطلاح متکلمان قادر خوانند  
یعنی تواند که کند و تواند که نکند بلکه کس در کار نیست خواست او بود یعنی اگر نخواهد که و اگر  
نخواهد که و از اختیار خوانند و اگر او را خواستی و یا خواستی باشد اما فاعل او و عدم فعل  
او نه خواست او بود بل خواست بشری بود یا ر و چون دیگر باشد چنانکه اگر خواهد و اگر

مانند سنگ که بالا شود

نخواهد فعل یا عدم فعل از و وجود آید و را مجبور خوانند **فصل چهارم** در سبب  
تام موجب نبود سبب از و صا در نشود و سبب که موجب نبود یعنی عدم و سبب از و  
واجب نباشد سبب از و صا در نشود یا نه آنست که هر چه محال بود که از و فعل  
صا در شود سبب نتواند بود پس هر چه سبب بود یا واجب بود که از و فعل صا  
شود یا ممکن بود و هر سبب که صا در فعلی از و واجب نبود صا در و لا صا در  
فعل از و صحیح بود پس نسبت او به دو طرف یکسان بود هم با آن وجه که در  
ممكن گشته آمد و چون چنین بود تا صا در از رجحان حاصل نشود صا در واقع  
نشود و الا رجحان در حال تساوی لازم آید و با حصول رجحان صا در واجب باشد  
و لا صا در و متمش و الا راجح مروج کرد پس سبب با مخرج بهم سبب بوده باشد  
و بی مخرج در حقیقت سبب نبود بل جزو سبب بوده و این بیان معلوم شد که  
هر سبب که تمام بود و کافی بود و بالذات بود موجب بود اما عکسش واجب نبود  
یعنی واجب نبود که هر سبب که موجب بود تمام بود و بالذات بود چه شاید که جزو  
سببی مستلزم دیگر را چه از باشد و این سبب موجب بود و اگر چه بنفس خود تمام  
نبود مثالش سبب صوری سبب موجب باشد از بهر آنکه حصول او بعد از  
حصول فاعل تمام و ماده مستعد و غایت باشد و مقارن حصول سبب بود

موجب

تمام و کافی و بالذات بود



و اینست تمام نمودن از هر آنکه ذات او بر دیگر عمل مشتمل نباشد و همچنین کافی و بالذات  
 نبود اما هر سبب که موجب بود بالفعل بود و هر سبب که بالفعل بود موجب بود  
 و هر سبب که موجب نبود و با تضام امری با او موجب شود با عدم آن امر  
 صدور از آن محال بود پس چنانکه در امکان کفیم حال او از وقوع خالی نبود یا  
 با وجود آن امر بود و سبب تمام باشد و فعل از او واجب یا عدم آن امر بود و غیر  
 نام بود و فعل از او محال **فصل پنجم** در بیان کیفیت استناد اتفاقیات با سبب  
 آن بطریق اجمال از آنچه کفیم روشن شد که هیچ امری حادث نشود مگر با علل  
 ممکن موجود شود و بدلی سببی موجب که حادث یا ایجاد کند و در عالم بسیار  
 چیز حادث میشود که از آن سبب موجب پیدا اند و با اتفاق منسوب کنند  
 و عوالم گمان برند که از سبب نباشد و مثالش شخصی چایی فرو برد تا آب بر آید  
 تا گاه بکشی برسد یا سنگی تا گاه از مواد آید بر زید و شکست شود بی آنکه کسی قصد  
 او کرده باشد یا شخصی بدیدن دوستی شود در راه غریبی را پسند که بدیدن او متوقع  
 نبوده باشد و معلوم است که فرو بردن چاه و انداختن سنگ و رفتن بزرگیک  
 دوست سبب موجب یافتن کج و شکستن بر زید و رسیدن بغیر نباشد  
 و نه هر حال که متعارف این حوادث فرض کنند از احوال متعادم پس چون از سبب

و غیر

موجب نیامد گویند اتفاقیت و بر جملة اتفاقیات را دو صفت بود یکی آنکه  
 و توفیق بنا در بود دیگر آنکه سببش غیر ظاهر بود و درین موضع حال این هر دو  
 صفت باید دانست اما وقوع بنا در سبب دو چیز باشد یکی آنکه آن چیز را سببی  
 موجب مستر الوجود باشد اما حصول سبب را متواتر بسیار بود و اول متواتر  
 بنا در اتفاق افتد چنانکه در بلاد مطهر در موسم باران شعاع آفتاب بنا در زمین  
 افتد و دیگر آنکه سبب موجب مستر الوجود نبوده بل موقوف بود بر اجتماع چیزها  
 بسیار که در زمان دراز از اجتماع ایشان صورت بندد و باشد که آن چیز را در  
 طریق اجتماع نظامی و ترتیبی معلوم بود مانند سیارات سبعه با آنکه نظام هرگاه  
 ایشان معلوم است اجتماع ایشان در جزوئی از فلک بر روزگار دراز اتفاق افتد  
 و باشد که نظام و ترتیب معلوم نباشد مانند سنگی که از ایشل جمل کس نمی تواند  
 کرده اتفاق اجتماع جمل کس بزرگیک آن سنگ و تطابق پایهای ایشان بر حرکت  
 آن هر وقت حاصل نیاید پس حرکت آن سنگ بنا در حادث شود و اما پوشیده  
 ماندن سبب از آن جهت باشد که سبب موجب را اجزا بسیار بود و هر جزوی  
 از آن مستند با سبب دیگر بود که اگر چه هر یکی را حدی معین و وقتی و مکان معین  
 باشد ولیکن او نام بجز تمام آن تفصیل و کیفیت توار و تطابق و التیام



آن معین بر وجهی که در طلب نزد شاکر است زید را در وقتی معین در  
مکانی معین بر مکتبی معین اسباب باشد از قدرت او و ادراک او و حاجتی  
که او را بر آن باعث شود و آنچه ملایم و منافی آن حال باشد از امور خارج تا  
آن حرکت احوال و شود و لا محاله آن حرکت بر زمان و مسافت موثر  
باشد تا او در هر وقتی که در موضعی از مسافت باشد که پیش از آن و پس از آن اینجا  
نباشد و همچنین سنگی را که او را قاعری در میان گذار و معین اسباب باشد  
و او را در زمانی ضرورت موضعی معین باشد از مسافت او پس اگر در وقتی  
معین نزدیک مکانی معین باشد از سنگ و حال وقت بعینه وقت رسیدن  
سنگ بود باقی مکان ضرورت نزدیک سنگ شود و بودن به کلام در آن  
وقت اینجا بر سبیل امکان محض و اتفاق نبوده باشد علی بر سبیل وجوب  
بوره باشد پس وقوع آن حادثه ضروری بود و اتفاقا تا نزدیک کسی که مضبوط  
اسباب و استناد آن یک سبب که آنها الهیاد و باشد و تخصیص هر یک  
بوقتی و وجهی بی غیر باشد اتفاقا نماید و مثل این مثل شخصی باشد که او را در بنده  
باشد یکی را از راهی موضعی فرستد شرط کند که قفلان وقت اینجا باشد و فلان  
کتاب کند و دیگری را از راهی دیگر بجهان جای فرستد و در همان وقت شرط کند که

کاری موافق کار اول یا مخالف آن بکند و ایشان یکدیگر را نشاند و از  
حال یکدیگر بی خبر باشند پس چون توارد در دو در آن موضع و حال که میان ایشان  
باشد از موافقت در آن کار یا مخالفت بداند از اتفاقا شرع و نزدیک  
آن شخص اتفاقا نباشد و بحقیقت حال حوادث عالم همچنین است چه اسباب  
بالکمال متناهی است و در اختلاف بغایتی که هیچ وجه را مضبوط آن ممکن نباشد  
اما بکلی مستند بایک سبب است که سبب همت و هر یک را وقتی  
و حدی و وضعی معین تقدیر کرده است که از آن تجاوز ممکن نیست و از توارد  
و تصادم و تعاون و تنازع ایشان چیزی نمی آید و غریب حادث میشود که  
هر یکی را از آن سببی باشد موجب تمام و کافی و بالفعل و بالذات ملایم از آن  
اسباب امکان خلق از معرفت تفصیل آن عاجز باشد پس هر حادثه که از سببی  
مستمر الوجود و بنا بر حاصل شود از جهت کثرت مراتب یا از جهت اختلاف اسباب  
و ظهور در تفصیل آن موافق یا آن اسباب و قوت نباشد از تفصیل اتفاقا  
شرع و اگر تفصیل اسباب یا موافق واقع باشد هر چند وقوعش بنا بر  
بود از آن قبل شرع مانند اجتماع سیارات در جردی معین و عرض فلک  
چنانکه گفته آمد نیست آنچه هم باشد تصور آن درین موضع تا در احکام متقدم



در باب اسباب جرت و اشتباه یقیناً انشاء الله العزیز **نهم**  
در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل منافی اخباراً و نبود در فصل گذشت مقرر شد  
که ممکن است تا امری غیر از اقتضای ترجیح یکطرف کند موجود یا معدوم شود  
بود و فاعلی که فعل از آن واقع شود و بزرگ و اندک آن یکی از دو طرف مساوی  
لازم آید پس و این بیدیه عقلی همانست قوی از مشکلات میان این  
دو صورت فرق کرد و در صورت اول گفتند احتیاج برقی ضرورت  
تا در باب اثبات صانع تعالی لازم نیاید که ممکن بر مخرجی موجب وجود او  
موجود تواند شد صانع حاجت نباشد و در صورت دوم گفتند با وجود فاعل  
احتیاج بر مخرجی دیگر ضرورت نیست تا در باب اثبات احتیاج صانع نیاید چه در  
فعل از فاعل با وجود مخرج واجب باشد ولی وجود او متعین و هر دو منافی اخباراً  
صانع باشد و این فرق حکم فاعل است و حکم اخبار و وجوب و انتفاع منافی احتیاج  
خطا چنانکه بعد از این روشن شود و اهل این معالمت در موضع اقامت حجت  
برای ادمای منافی قناعت کنند مانند آنکه گویند اگر پیش تر نشد و کوزه آب مساوی  
حاضر باشد و یکی را به آن نبود و باید داشت که او از تشنگی میرا از مقدم

ترجیح و خلاف این معلومست پس شمار یکی از دو مساوی بی ترجیح اختیار کند  
و این را درین موضع مطالب باشند اثبات امکان وجود چنین دو کوزه  
و مساوی بسبب آلات ادراک و فعل آن شخص باشد و در وقت وجود و مساوی  
استحال و دشواری و عادت و خلاف حالت دگر نیست استعمال و امثال این غایت  
منافی الی باب آن باشد که دو کوزه چنین فرض توان کرد که به آن یکی رو بیکرند و یکی  
عدم علم بر همان عدم به همان نباشد و این مثال این احکام بدیهی مرفوع  
نشود و از متافران جاعلی که با نصاب یکند مسلم و برینکه احتیاج یکطرف  
بر مخرج تواند بود اما گویند که به آن بقدر بود که یکطرف از دیگر طرف اول شود و بعد  
و وجوب نه بخاند تا اختیار باطل نشود و جواب ایشان همانست که گویم با وجود به آن  
یکطرف طرف مخرج حاصل تواند شد یا نشود اگر نشود مراد از وجوب حصول  
طرف را به و انتفاع حصول طرف مخرج همین قدر پیش نیست و اگر تواند شد حصول  
طرف مخرج با وجود مخرج در طرف را به بسیار محال باشد از حصول یکی از دو طرف  
مساوی بی ترجیح چنانکه پیش ازین تقریر داده آمد پس معلوم شد که تا از فاعل یکطرف  
واجب نشود و واقع نگردد و بعد از تقریر این قاعده گویم این وجوب و اشتباه که اگر  
کرده آمد منافی احتیاج نباشد پاشش که تا در چنانکه گفته شد فاعلی باشد که تواند کرد که



و تواند که کند یعنی فعل ترک بر دو از وجه بود و نسبت با او مساوی و  
 چون از حق ترجیح میطرف دهد آن طرف واقع شود پس اگر آن مرجع ارادت  
 او بود تا برگاه که خواهد کند و هرگاه که نخواهد کند او را محذور خوانند و از اینجا  
 معلوم شد که محذور را در وصف است باشد یکی قدرت و دیگر ارادت قدرت  
 آنست که فعل ترک از فعلی بسبب البدل صحیح است و هیچکدام از وجهها  
 واقع نه و ارادت آنست که با انضمام وجود او با قدرت ترجیح میطرف **نمی**  
 یعنی با وجود قدرت و ارادت حصول فعل واجب بود و حصول ترک  
 متمنع و با وجود قدرت بی ارادت حصول فعل متمنع بود و حصول ترک  
 واجب و این معنی محض اختیار است نه منافاتی آن اگر گویند با وجود قدرت  
 و ارادت تواند که ترک کند باشد آنکه اگر تواند پس حصول ترک از وجهش نبوده  
 باشد و اگر شود پس محذور نبود گویم حاصل سوال با جمع است یا آنکه  
 گویند کسی که تواند که کند و تواند که نکند تواند که کند و شوازه و این بدین محض  
 پس اگر گویند با وجود قدرت و ارادت اگر قصد نکردن کند تواند که گویم این  
 سوال متناقض است چه قصد نکردن و ارادت کردن با هم شوازه بود پس  
 اگر بعبانی دیگر گویند با وجود قدرت و ارادت ترک ممکن باشد یا نه اگر ممکن

و وجهی حاصل شود و با تمام  
 عدم او با قدرت ترجیح دیگر صحیح  
 ۳

فتق

نکته

باشد پس فعل واجب نباشد و اگر ممکن نباشد پس او محذور نبود گویم ممکن نباشد  
 و لازم نبود که او محذور نبود چه محذور آنست که اگر خواهد که کند که نخواهد که کند  
 اوست نه آنکه اگر خواهد که کند ممکن باشد که نکند و هم او را حاصل نشود و بر وجه  
 چون مجموع قدرت و ارادت مستلزم فعل است با تقدیر بر دو تقدیر در دم  
 فعل چنان بود که با تقدیر وجود فعل تقدیر عدمش و هم چنانکه وجوب فعل  
 که تقدیر وجودش با دلالتی شود منافاتی اختیار فاعل نباشد و چنانکه از وضع  
 سبب او لازم آید هم منافاتی اختیار نباشد **فصل** در ذکر قوی و افعال  
 انسانی و فرق میان آنچه با اختیار او بود و آنچه نبود قوتها یکی در مردم مبادی اعمالها  
 باشد که از وسایل شود و هیچ صفت است یکی آنچه با اختیار مشارک اجسام غریبه است  
 مانند کرامی بدن او که او را مایل بر هر عالم دارد و بسکی روح که او را مایل بر محیط  
 دارد و دوم آنچه با اختیار مشارک در کثبات معدنی است مانند قوی که در حیوانی  
 از اهضای او که گوشت که بدو مزاج و خاصیت آن عضو است چنانکه  
 در هر یکی از معادن باشد و سیم آنچه با اختیار مشارک نباتات و آن قوت  
 غایبی است که از غذای بدن او را بسبب مایل محصل نگاه میدارد و قوت نامیه  
 که از غذای بدن او را با آنچه شبیه گرداند با و بر نسبتی محدود و ترک میگرداند







قال فانه عن الدعاء فقال اللهم يا سبب من لا سبب له يا سبب كل ذي  
 سبب يا سبب الأسباب من غير سبب صل على محمد وآل محمد وأغنني  
 بحلالك عن حرامك وبفضلك عن سواك يا حي يا قيوم **هذا** عز  
 من رغب عليه ما عاش في الدنيا لم يقرب له حتى وهذا منقول عن طعن الفارسي عن  
 الفاطمة عليها السلام من اراد ان يطلع عليه فيكون ان يرجع فيها الدعاء بسم الله  
 الرحمن الرحيم بسم الله التور بسم الله نور التور بسم الله نور على نور بسم الله الذي هو مبدء  
 الأمور بسم الله الذي خلق التور من التور الحمد لله الذي خلق التور وادخل التور  
 على الطور في كتاب مطور في رقب مشور بيد رفعة ورعي بني محبوب الحمد لله  
 الذي هو العزم كور وبالحزم مشهور وعلى السراء والضراء مشكور وصلى الله  
 على سيدنا محمد النبي وآله الطاهرين **هذا الحسن والحسين عليها السلام**  
 مطور في المربح باسناد المنقولة عن الصادق عليه السلام عن ابيه عن امير المؤمنين  
 عليه السلام قال كان النبي صلى الله عليه وآله يعوذ الحسن والحسين عليهما السلام  
 بهذه العوذة وكان بأمر ذلك اصحابه وهو هذا الدعاء بسم الله الرحمن الرحيم  
 اعوذ بصبي وربي وأهلي ومالي وولدي وخونيم علي وما رزقني ربي و  
 حق لي بعزة الله وعظمته الله وحجرويت الله وسطان الله ورحمة الله و  
 رافة الله وعزة الله وعفوان الله وقوة الله وقدره الله على ما يشاء وبالآلاء  
 الله ويصنع الله ويا ارحم الراحمين الله وجميع الله ورسول الله وقدره الله على ما يشاء  
 من سر السامة والحامية ومن سر الحين والانس ومن سر مادب في الارض ومن  
 ومن ما يخرج منها ومن سر ما ينزل من السماء وما يخرج منها ومن سر كل دابة  
 ربي ائخذ بها حينئذ ربي على صراط مستقيم وهو على كل شيء قدير ولا حول ولا قوة  
 الا بالله العلي العظيم

هذا الحسن والحسين عليها السلام

نصف كتاب ما  
 خولتم انشا الله  
 عز وتعالى انها ما  
 معيخونكم  
 عن شمس  
 ابن سحر الشاه من

ابن كتاب ان  
 اصحاب



اینکه ممکن باشد پس ممکن موجودی باید که ناممکن موجود تواند بود و غیر ممکن واجب بود که ممکن موجودات بسیاری پیدا می باید معنی دانند که بعضی از آن واجب بود و هر چه واجب بود چون وجود اقل اعتبار غیر واجب فرض عینش شوی که در معنی بوده باشد همیشه باشد پس واجب باید اعتبار هم باقی و همانانی و هم بایدی و هم می توان خواند و اعتبار آنکه پس وجود موجود است و صانع و خالق و یکی توان گفت **اصل** و بعد از این چون ناممکن دانند که هر چه در کثرتی باشد بوجهی از وجود فرضی و واقعی محتاج بود به غیر خویش در وجود هیچ کثرت بی اتحاد شوند و هر چه در وی کثرت بود کثرت بود مرکب بود و هر چه مرکب بود قابل قسوت بود پس سبب ممکن باشد و هیچ واجب ممکن نیست پس واجب بود که کثرت بود بلکه واحد بود و چون نباید که از هیچ و هر چه بود و با قابل قسوت بود پس از جمله جهات و محله اعتبارات واحد بود **اصل** حقیقت واجب یک بود و بی است و اگر آنکه بدل یک است و آن اتصال عدم است پس اگر در زیاده از یک ذات این حقیقت فرض کرده شود که هر یک بیرون این حقیقت چیزی دیگر بود که موجب تغایر باشد و بدین تقدیر هر یک مرکب و ممکن باشد پس آن حقیقت حرکت ذات میماند نیست **اصل** معلوم است که هیچ چیزی بی چیز نتواند بود و چیزی را در است و هیچ عرض

**اصل** هر که از چیزی امکانی باید لا محاله مستی آنچرا گاه شده باشد چه بضرورت و اندک که را نباید باشد و آنچه نبود شون یافت پس مستی که از او جو خوانند و نیست باشد چون آن مستی جز است ازین مستی که یافت و هر که ممکن دانند ازین جز دانسته باشد و چون این معنی مترت روشن باشد که باید پیش ازین باقیست معنی وجود باید دانسته پیش ازین دانسته حقیقت وجود دانند و هر که خواهد شرح این معنی باید با چیزی دیگر تعریف کند محتاج بود به این وجود دانند با وجود دانند و این جز تعریف ازیر کان نیستند **اصل** هر که امکانی فکر کند باید که موجودی استی او از غیر بود یا نبود و این نظر را ممکن خوانند و دوم را واجب پس موجودی ممکن بود یا واجب اما ممکن با چون وجود از غیر فرض کردیم بی اعتبار غیر موجود شوند و چون موجود نبود موجود غیر خودش هم نتواند بود چه اتحاد ناموجود در عقل محال است پس ممکن بی اعتبار غیر موجود باشد و نه غیر او را وجود تواند بود **اصل** هر که حقیقت واجب و ممکن چنانکه گفته است بی نیادی کلیتی دانند که اگر واجبی نباشد هیچ موجود را از خویش و از غیرش از وجود آن چیزی وجود نتواند بود **اصل**

اینکه ممکن باشد پس ممکن موجودی باید که ناممکن موجود تواند بود و غیر ممکن واجب بود که ممکن موجودات بسیاری پیدا می باید معنی دانند که بعضی از آن واجب بود و هر چه واجب بود چون وجود اقل اعتبار غیر واجب فرض عینش شوی که در معنی بوده باشد همیشه باشد پس واجب باید اعتبار هم باقی و همانانی و هم بایدی و هم می توان خواند و اعتبار آنکه پس وجود موجود است و صانع و خالق و یکی توان گفت **اصل** و بعد از این چون ناممکن دانند که هر چه در کثرتی باشد بوجهی از وجود فرضی و واقعی محتاج بود به غیر خویش در وجود هیچ کثرت بی اتحاد شوند و هر چه در وی کثرت بود کثرت بود مرکب بود و هر چه مرکب بود قابل قسوت بود پس سبب ممکن باشد و هیچ واجب ممکن نیست پس واجب بود که کثرت بود بلکه واحد بود و چون نباید که از هیچ و هر چه بود و با قابل قسوت بود پس از جمله جهات و محله اعتبارات واحد بود **اصل** حقیقت واجب یک بود و بی است و اگر آنکه بدل یک است و آن اتصال عدم است پس اگر در زیاده از یک ذات این حقیقت فرض کرده شود که هر یک بیرون این حقیقت چیزی دیگر بود که موجب تغایر باشد و بدین تقدیر هر یک مرکب و ممکن باشد پس آن حقیقت حرکت ذات میماند نیست **اصل** معلوم است که هیچ چیزی بی چیز نتواند بود و چیزی را در است و هیچ عرض

اینکه ممکن باشد پس ممکن موجودی باید که ناممکن موجود تواند بود و غیر ممکن واجب بود که ممکن موجودات بسیاری پیدا می باید معنی دانند که بعضی از آن واجب بود و هر چه واجب بود چون وجود اقل اعتبار غیر واجب فرض عینش شوی که در معنی بوده باشد همیشه باشد پس واجب باید اعتبار هم باقی و همانانی و هم بایدی و هم می توان خواند و اعتبار آنکه پس وجود موجود است و صانع و خالق و یکی توان گفت **اصل** و بعد از این چون ناممکن دانند که هر چه در کثرتی باشد بوجهی از وجود فرضی و واقعی محتاج بود به غیر خویش در وجود هیچ کثرت بی اتحاد شوند و هر چه در وی کثرت بود کثرت بود مرکب بود و هر چه مرکب بود قابل قسوت بود پس سبب ممکن باشد و هیچ واجب ممکن نیست پس واجب بود که کثرت بود بلکه واحد بود و چون نباید که از هیچ و هر چه بود و با قابل قسوت بود پس از جمله جهات و محله اعتبارات واحد بود **اصل** حقیقت واجب یک بود و بی است و اگر آنکه بدل یک است و آن اتصال عدم است پس اگر در زیاده از یک ذات این حقیقت فرض کرده شود که هر یک بیرون این حقیقت چیزی دیگر بود که موجب تغایر باشد و بدین تقدیر هر یک مرکب و ممکن باشد پس آن حقیقت حرکت ذات میماند نیست **اصل** معلوم است که هیچ چیزی بی چیز نتواند بود و چیزی را در است و هیچ عرض

اینکه ممکن باشد پس ممکن موجودی باید که ناممکن موجود تواند بود و غیر ممکن واجب بود که ممکن موجودات بسیاری پیدا می باید معنی دانند که بعضی از آن واجب بود و هر چه واجب بود چون وجود اقل اعتبار غیر واجب فرض عینش شوی که در معنی بوده باشد همیشه باشد پس واجب باید اعتبار هم باقی و همانانی و هم بایدی و هم می توان خواند و اعتبار آنکه پس وجود موجود است و صانع و خالق و یکی توان گفت **اصل** و بعد از این چون ناممکن دانند که هر چه در کثرتی باشد بوجهی از وجود فرضی و واقعی محتاج بود به غیر خویش در وجود هیچ کثرت بی اتحاد شوند و هر چه در وی کثرت بود کثرت بود مرکب بود و هر چه مرکب بود قابل قسوت بود پس سبب ممکن باشد و هیچ واجب ممکن نیست پس واجب بود که کثرت بود بلکه واحد بود و چون نباید که از هیچ و هر چه بود و با قابل قسوت بود پس از جمله جهات و محله اعتبارات واحد بود **اصل** حقیقت واجب یک بود و بی است و اگر آنکه بدل یک است و آن اتصال عدم است پس اگر در زیاده از یک ذات این حقیقت فرض کرده شود که هر یک بیرون این حقیقت چیزی دیگر بود که موجب تغایر باشد و بدین تقدیر هر یک مرکب و ممکن باشد پس آن حقیقت حرکت ذات میماند نیست **اصل** معلوم است که هیچ چیزی بی چیز نتواند بود و چیزی را در است و هیچ عرض

مقال

اینکه ممکن باشد پس ممکن موجودی باید که ناممکن موجود تواند بود و غیر ممکن واجب بود که ممکن موجودات بسیاری پیدا می باید معنی دانند که بعضی از آن واجب بود و هر چه واجب بود چون وجود اقل اعتبار غیر واجب فرض عینش شوی که در معنی بوده باشد همیشه باشد پس واجب باید اعتبار هم باقی و همانانی و هم بایدی و هم می توان خواند و اعتبار آنکه پس وجود موجود است و صانع و خالق و یکی توان گفت **اصل** و بعد از این چون ناممکن دانند که هر چه در کثرتی باشد بوجهی از وجود فرضی و واقعی محتاج بود به غیر خویش در وجود هیچ کثرت بی اتحاد شوند و هر چه در وی کثرت بود کثرت بود مرکب بود و هر چه مرکب بود قابل قسوت بود پس سبب ممکن باشد و هیچ واجب ممکن نیست پس واجب بود که کثرت بود بلکه واحد بود و چون نباید که از هیچ و هر چه بود و با قابل قسوت بود پس از جمله جهات و محله اعتبارات واحد بود **اصل** حقیقت واجب یک بود و بی است و اگر آنکه بدل یک است و آن اتصال عدم است پس اگر در زیاده از یک ذات این حقیقت فرض کرده شود که هر یک بیرون این حقیقت چیزی دیگر بود که موجب تغایر باشد و بدین تقدیر هر یک مرکب و ممکن باشد پس آن حقیقت حرکت ذات میماند نیست **اصل** معلوم است که هیچ چیزی بی چیز نتواند بود و چیزی را در است و هیچ عرض

الوجوب واجب



در این باب که در این کتاب است

بالمثل خواهد بود و محل غیروست بر واجب نه بخیر و نه بد و نه عرض و نه بر وجه قابل  
اشاء حسی یکی است این دو بر واجب هیچ وجه قابل اشاء حسی نباشد  
**تفسیر** از حصول اذن موجودیست در محلی قایم بر وجود و واجب قایم بذات  
غیرش است حصول بروی محال بود و چون مخیر نیست محل اشخاص اند و چون مخیر  
که بود عرض در وی حلول کند **تفسیر** متصورم از انقاد یکی شدن این معنی در محل محال  
بر انقاد بر حجاب تعالی محال بود **تفسیر** لذت و الم تابع مزاج اند و مزاج عرضی است و چون  
ذات او سبحانه فی شایده محل عرض بود لذت و الم بروی محالست **تفسیر** ضلالت و  
عرض باشد که بر سبیل تعاقب نه محل حلول کنند و ذات مرکب اقتصادی منافات  
کند و چون باری سبحانه عرض نیست او را ضد نبود و چون حقیقت او مخالف دیگر  
حقایق است جاوه واجبست و دیگر حقایق ممکن او را ضد بود **تفسیر** اگر چه محل بود  
و چون وجود او از غیر است لا محاله حال ایجاد موجود نبود و جبر ایجاد موجود محال  
بود و هر چه موجود نبود معدوم بود پس هر چه ممکن نیست معدوم بوده باشد اگر چه  
شده و این وجود را حدوث گویند و چنین موجود را حادث بر ظاهر شد که هر چه مرکب  
ذات واجبست محدث بود و استحال حدوث لای اولی حاکم فلاسفه گویند چون  
امکان موضوعش که مقتضی حدوث معلوم است بر نادانی بین قیاس نیست

مقتضی  
است  
مقتضی

این عبارت را در این کتاب است  
در این باب که در این کتاب است

**تفسیر** بر ذات که اثری از وی ندارد شود و باید و آسان از تابع داعی وی بود و چنین  
این معنی شرط تحقق قدرت بود در صادر شدن و نماندن یا نبود بلکه حقیقت ذاتش  
اقتصادی آن وجود کند و ممکن است اولی اقاد خواند و دوم را موجب و بر اقصی  
قادر بسوق بود و بعد از داعی جز معدوم دعوت تواند کرد و فعل موجب معیار  
ذات او باشد که اگر حاضر شود تخصیص بعضی اوقات دون بعضی محتاج مخصوص بود  
و بجز فرض مخصوص موجب مؤثر تمام نباشد و مؤثر تمام فرض کردیم و با وجود مؤثر  
مخصص که مؤثر تمام باشد تا خبر بود پس معیار آن باشد **تفسیر** واجب که مؤثر است  
در ممکنات قدرت که اگر موجب بودی قدم بعضی ممکنات بلکه جمل ممکنات لازم آمد  
و این باطل شده است **الام** فلاسفه گویند که واجب موجب است و هر چه موجب بود  
چون حقیقت او اقتصادی فعلی که یادام که حقیقت او باقی باشد ارباقی بود پس بر این بنا  
لازم آید که اگر عرضی از عالم با عدم شود ذات واجب با عدم شود و بسبب این عدم عدم  
شرطی با چیزی از عالم او باشد و عدم آن عدم شرطی با چیزی دیگر باشد از عالم او و چون  
هر چه موجود است مقتضی است در سلسله حاجت بر واجب پس این عدم با عدم واجب  
کشد و این از این الزام بحدانده مغیرت **تفسیر** مذنب فلاسفات است که از  
یک حقیقت هر یک از مصادره تواند شد و هر شبهه که برین دعوی کند اندر غایب کفایت

بالذات

بجواب آن عدم شرطی با چیزی  
از عالم او باشد و عدم آن شرطی  
با چیزی دیگر باشد از عالم او

مقتضی



و نیز این را لازم آید که هر دو موجود که در عالم فرض کنی یکی علت دیگری بود بواسطه یابی

واسطه کونیه که از ذات باری تمیز می نماید و از آن عقل خارج عقلی دیگر و عقلی نفسی  
 مرکب از اصولی صورت از جهت کثرتی که در فعل است چون امکان و تعقل واجب و تعقل  
 خویش و این کثرت در واجب نیست که همگی کثرت یا موجود دیگر یا نیستند اگر موجودات  
 همیشه باشند بواجب می کثرت از وی صادر شده باشند و اگر همیشه نباشند بواجب واجب  
 بر کثرت از وی صادر و اگر از این مشتق بود و اگر موجودات نیستند تا اثر ایشان محقق نبود  
 معلوم شد که فعل باری چهار تا واجب است و چون فعلش تابع داعی باشد بر این  
 عالم تبع بود از داعی شعور است و با کمالی که باری باین جهان عالم بود و چون باری عالم  
 و قدرت او بعضی ممکنات و بعضی فی خصوص محال است پس هر چه ممکن باشد او بجهت باری  
 قادر و بدان عالم بود **فصل** در جواب شبهه فلاسفه کونیه علم حصول صورتیست مساوی  
 معلوم در عالم و کونیه علم حصول موجب علم بود معلول و کونیه علم ممکنات واجب الوجود  
 و او بذات خویش عالم است پس علم ممکنات عالم بود و کونیه که نشاید که واجب علی عالم  
 بود پس کونیه اگر بخواهی بخریات زمانی رو می گسترده شود عالم بود و از آن بیرون می آید  
 که در ذات او باشد که متبدل شود پس ذات او محل حوادث بود و الا لا غیر فرض کنیم محال  
 مرکب شد پس واجب بخریات زمانی بر وجه زمانی عالم نبود و عجب که با همه دمی باری که از

مفهوم

مناقضت این قضیه با آنچه گذشت غافل مانده اند پس این مختصر میان آنکه خیرات را  
 علی اثبات کنند که سلسله حاجت او را حاجت بجد اولی باشد یا علم حصول موجب علم  
 معلول نیست یا معترف شوند با آنکه اثبات عالمی تواند کرد یا علم را حصول صورتی مساوی  
 معلوم در عالم ندانند یا ذات او را محل حوادث رو دارند و جواب این شبهه اینست  
 که علم او بجهت بلکه محال صفات او عین ذات است چون معلوم شده است که از  
 بجهت حاجت و محال اعتبارات واحد است و قابل تعدیل نیست و بعرضه معلوم شده است  
 که هر که مستیری عالم بود از تغییر معلوم تبدل ذات او لازم نیاید پس از تغییر تبدل معلوم  
 میسر میسر معلوم مقدس او راه داده نیاید **فصل** در عرف ممکنات می هر موجودی بود که قاع  
 و عالم تواند چون باری بجهت و قدرت قادر و عالم است پس واجب بود که می بود  
**فصل** علم باری بجهت و قدرت متصل است باجهاد باری که بسبب قاعی است ارادت او باشد  
 و علمش ممکنات بر آن وجه که مأخوذ و مدرک اندازد او و علمش ممکنات و  
 مجرات سمع و بصر او و بجهت باری مضی میزد و مدرک و سمیع و بصیر باشد **فصل**  
 چون معلوم شد که هر چه در جهت باشد محدث بود و واجب محال است که در  
 جهت بود پس محال که او با بابت جمالی ادراک توان کرد زیرا که بابت جمالی چیزی  
 توان یافت که قابل مشاهده حتی بود بذات یا بعرض و از اینجا معلوم شد که دیدن

او چنانکه محسوسات را بپند محال باشد چنانکه درین بی مقدار معقول نیست و مقابله  
جز در میان دو چیز که هر دو در جهت باشند تواند بود پس آنچه عبارت کرده اند از دیدار  
او بجا که کشف و ظهور تا آنست که در حق آمده بوده <sup>بقا</sup> **در** چون باری سبحان و تعالی قادر  
بر کل کمالات قادر باشد که با کجا حروف منطوق و اصوات کند و جسمی از اجسام غیر  
حق و ذات او را بدین اعتبار منقطع خوانند و چون کلام مرکب از حروف و اصوات  
بود عرض لایقی باشد فضایل القدم اگر گویند کلام جمیع معانی است که این حروف و اصوات  
از وی صادر میشود و برین معنی قدیم بود که بیان کرده ایم که آن حقیقت ذات است <sup>قدیم</sup>  
که بدون آن هیچ قدیم دیگر نیست اگر در معنی مساعدت کنند در لفظ مضائقه  
**لطف** معلوم شد که باری سبحان تعالی ذات پاکست و از هیچ چه تعدد و کثر  
را محال تعرض گریانی چنانکه او نیست پس نامی که بر ذات پاکش اطلاق کرده اند بی اعتبار  
غیر لفظ است و دیگرانهای بزرگوار را بحسب اعتبار اضافت ذات او با غیر  
باشد چون قادر و عالم و خالق و کریم یا بحسب سلب غیر از وی چون واحد و فرد و  
قدیم یا بحسب ترک اضافت و سلب چون حی و غریزه و واسع و رحیم پس مابین  
تخصیص لفظی که لایق محال و کمال او باشد بر وی اطلاق توان کرد الا آنست که  
ادب نیست که هر نام که اجازت از آن حضرت صادر نشده باشد بر وی اطلاق

کنند از آنکه ممکن بود که بوجوهی دیگر لایق و مناسب نیست چه ظاهر حال خود جناب تعالی  
چنانکه اگر برافت و عنایت بی نهایت آن العالیین و مقربان را الهام ندادی  
چگونه بکنده را باری اجرای لفظی باز تحقیق نبود وی چون از هیچ و هر چه مطابق  
مسی فی تواند بود **در** این قدر معرفت ذات و صفات باری سبحان تعالی که در کتب  
اعظم و قاعده بزرگ اصول دین است بلکه خود اصل دین است که ایت باشد تا هر که بران  
واقع شود از حد تعلید و از این حد بعضی شایسته نشناخت نشود و در علم کلام فراتر  
شدن از این مقام هرگز گردد و اما باید دانست که معرفت آنکه حقیقت ذات پاک است  
مقدور بشر نیست و در وسیع فکر هیچ آیی نتواند آمد که کمال الهیت بلند تر از آنست  
عقل و وهم در سده غفیر تر از آنکه با حاطت نفس و خاطر طوط شود و اینها می بینیم  
پیش از اینست که موجودی است که اگر بعضی از آن موجودات که باقیه ایم اضافت بهیم  
یا از آن سلب کنیم بپنداریم که او را صفی شئی حاصل است تعالی اندک عذرا که  
و اگر کسی خواهد که این مقام برزاید باید دانست که بدون از اینجایافته است چیزی دیگر  
است و هست بر مقصود ندارد و آنچه که او را داده اند تا بدان چنانکه باید معرفت  
و احاطت کنونی که از آن بوی عدم می آید شغل نگرداند بلکه علایق و مواضع دنیاوی  
از خاطر و غیر منقطع گرداند و حواس قوی را که آلات ادراکات فانی اند ضعیف کند



و نفس را که در تجلیات فاسده و توهمات کاذبه در پائین غیری پراکنده  
 بند ریاضت بر نهد و بجای روی حق متوجه عالم قدس دارد و قصاری نیست  
 بر نیل درک حق مقصود و بخشود و تصفیه از جوهر مطلق می نماید و در آن  
 رحمت بر دل او تجلید و سوره هدایتی که بعد از شاهده و مجاهده وعده داده است  
 دیده بصیرت او منور گردد و اندام او ملکوتی و آثار حق بر وی مشاهده کند و حقایق  
 غیبی و دقائق فیض را درون او کشف شود و الا ان فی قلوبنا قیام فی غیبه  
 و مقدمات این تجربه هر گاه ناموفق باشد و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و یشاء الله العظیم  
 التالکین بطریق المستحقین التوفیق المستعین لا یسألهم بحیث یخیرین هدایت تجلی  
 و توفیق **مسئله** چون این فصل در توحید تمام اقسام برادری از برادران دینی  
 اقتراح کرد که باقی اواب اصول هم بدین مثال مختصری اخلال پیدا نماید که در  
 جملاتی و حقایق که اسباب منع اند در وقت در غایت جمعیت بود و خاطر و ضمیر  
 در نهایت پراکنده می جاره نبود از بنبل الناس او بر جانکه در می داد فصلی که  
 بغض و کینه بر سیل تمام الحاق کرده آمد و اهدای سنت اهل عدل و اقتضای  
 سیرت ایشان را بر ترتیب ابواب اختیار کرده و از برای یاری خواسته آمد که  
 اوست یاری دهنده بحقیقت و توفیق بخشنده بحقیق و تا ذلک علی الله تعالی تو قیامت

توفیق المستعین

الکلی

از کمالی که این مختصر نظر کند بیده رضا کند و از روی انصاف نام کند و اگر چیزی  
 نیز هیچ استقامت نماید بر این حق و نوشیده گرداند که در چنین حال اخلال  
 نبود و چون از بحث در خالق قاری شدیم اول در احوال خلق و بعد از آن در کیفیت نبوت  
 بحث کنیم و بانه التوفیق **مسئله** هر فعل که از افعال صادر شود دخیل نبود از انکه این اعتبار  
 امری دیگر است از فعل بود یا نبود و اول را قیاس و ثانی را حسن کونند که حسن بود دخیل نبود  
 از انکه یا ترک آن منافعه عقل بود یا نبود و اول را قیاس و ثانی را حسن کونند که حسن بود دخیل نبود  
 فعل قیاس و اخلال واجب را موجب استخفاف فهم دانند **مسئله** تجربه و فلاسفه میگویند  
 و قیاس عقلی اند که معنی ضروری آن بود که چون تصور معانی الفاظ کرده شود حکم برهم کرده  
 و این معنی در محل نزاع حاصل است چه هر که تصور حقیقت فعل واجب و قیاس کندلی اعتبار  
 امری دیگر دانند که از اخلال فعل آن عقل نفی کرد و واجب قیاس تصور و عقل در این احکام  
 بخلاف دیگر به بیانات کوشید که معانی الفاظ و حدود و قصایا باشد **مسئله** هر کفار  
 بود بواجبات عقلی و عالم بود تفصیل قیاس و از آن مستغنی اخلال واجب و فعل قیاس  
 و این معنی ضرورت معلوم است که اخلال واجب و فعل قیاس حاصل کند یا محتاج و این  
 معانی در واجب مقرر شده است که نیست بر واجب بود که واجب اخلال واجب و احتیاج  
 قیاس کند **مسئله** افعال که از بندگان یافت میشود موجود آن افعال ایشانند بر سیل

و واجب

و هر چه است آن افعال از روی قیاس





افعال خوش را بیان کرده شد که چیست و از افعال نه کار اهر بود بدان و  
 چون لفظی متعین باشد پس از وی سجد صادر نشود و پیش ازین بیان کردیم که قیاس  
 کند پس همچو هر قیاس بود و هر چه قیاس را ضعیف باشد **مسئله** آنچه خدا را سجد  
 خالی خیر و شر گویند بشر در موضع فعلی خوانند که ملائم طایع بود اگر چه مشتمل بر فعلی  
 از مصالح **مسئله** تکلیف فرمودن خدای بودنده را بفعلی که مشتمل بر مصلحتی او باشد  
 و نه که در آن از آنکه مشتمل بر مفید است او باشد اگر چه مشتمل بر آن فعلی که بر او رسد  
 و این معنی موافق غرض آخر است پس قیاس بود و چون غرض از تکلیف قیاسی بود  
 بنده بود بدان تکلیف مالاطلاق قیاس بود و در آن غرض صحیح باشد **مسئله** اگر چه  
 خدای سجد اندک بنده تکلیف قیاس نماید یا فعلی حسن از وی صادر نشود و صادر را  
 آن فعل قیاس بود و در آن غرض وی بود پس صدور آن فعلی از وی واجب بود و مکلف  
 جان فعل را لطف خوانند پس لطف واجب بود **مسئله** و چون علم را پافزید و غرض  
 مصلحت ایشان بود پس ایشان مصلحت و مفید است که قول ایشان را در آن است عمل خود  
 باشد و دیگر چون از جهت کثرت امور و قوی و اختلاف و اعمی در شای جان ایشان  
 وقوع شر و فساد ممکن است تنبیه ایشان بر کیفیت معاشرت و راستی معاملات  
 و استقامت امور معاش که از آن شریعت خوانند هم لطف بود و از آنجا که آن را پاک و

سجده

لطف

سجده قابل اشارت نیست تنبیه خلق بر امر طاعتی دیگر خوانند و در بعضی  
 رسولان واجب باشد **مسئله** و اشاع و قیاس و اشغال و اجاب ایشان بر  
 و چه که افعال ایشان را از اداره اختیار بر وی نبرد لطف بود تا عقل ایشان متغیر  
 نشود و در تصدیق و اقباض این باشد و این معنی با صحت خوانند پس صحت اینها واجب بود  
**مسئله** و هر که از آن درگاه بصورت شود تا امر خارق عادات خالی از عوارض است  
 مقرون قندی موافق دعوی او و معارف نباشد خلق را طاعتی بود تصدیق او و آن امر  
 را معجزه خوانند پس علم بر معجزه را نبینا واجب بود **مسئله** محمد رسول خداست چه که  
 نبوت کرد و چه بر دست او ظاهر شد اما دعوت او بر تواتر معلوم است و از آنکه حجرات  
 او و آن است که در میان خلق موجود است جدا بخیر شرکان و وفور داعی ایشان  
 بر ابرار معارضه از آن عاجز نشدند و تا این غایت هیچ آفریده را بجا نلفظی که در کتب  
 از هر دو و اصوات بر آن محمول نبوده است پس نبوت او معلوم باشد **مسئله**  
**مسئله** چون محمد غیر است واجب بود که معصوم بود پس هر چه معلوم شود که از آن خبر  
 داد است و اینها ممکنات باشد حق بود و قبول آن واجب و شریعت او را که با شیخ  
 شرایع است باقی خلق در اردنی باقی خواهد بود انصاف نمودن واجب و اگر عقلی  
 معلوم کرد که معارض عقل افتد و محتاج تاویل بود از آنکار احراز باید کرد و

در حکم آن توقف نمود تا ترش معلوم شود **مسئله** چون امکان شر و فساد در  
میان مردم و ارتکاب معاصی قایم است هرگاه که او میسر از شیئی قاهر بود که حق ظاهر  
میکرد و اندوخته باطل رنج میزد و شرعی که حادی فرستاده بود انقیاد میکند تا از وقوع  
فتنه و ظهور و اجرا کردن فساد این باشد و این معنی با امامت گویند بر امامت  
لطف باشد و چون علت حاجت امکان وقوع قیام یا اخلال و اجابت و  
آن علت بر غیر معصوم موجود است پس واجب بود که امام غیر معصوم نبود و الا  
غرض حکیم حاصل نباشد پس امام نیز معصوم بود **مسئله** و چون عصمت معنی نیست  
با جهل و خلق اصلاح کثرت است معصی امکان فتنه بود از جهت امکان اخلال و دو  
ایشان و وقوع خلاف سبب آن دو حدت امام دفع آن امکان کند پس امام  
در همه اقطاری باشد **ماده** و چون طریق نیست در مازای معرفت وجود  
در شخصی از اشخاص الفاسد واجب بود که علام الغیوب تبیین دهد و الا فایده  
حاصل نیاید پس امام مخصوص بود از قبل خدای تعالی با طهارت و باریا اخبار کسی که  
صدق معلوم بود **مقدمه** معلوم شد که زمان از حدادق القولی خالی نیست  
پس در عصر کمال آن برای مکل از حکمات عقلی اتفاق کند حق باشد آن حق  
علیه پس اجماع امت متحد بود **مسئله** که امامت و عدم نوبی عصمت در غیر

و اتفاق همه بر طلاق محال است  
پس وجوب امامت انشائی و شرعی  
ظاهر باشد

امتیاز حق معلوم است عصمت ایشان لازم من حیث ایشان بر کمال  
عالم واجب **ماده** سبب بر حق از امام و علت نیست او چون معلوم است که از جهت  
حدی که باید باشد و از جهت امام نبود پس لابد از جهت عصمت باشد و تا علایق ظاهر  
نموده بعد از از است علت و کشف حقیقت تحت ضایر باشد و حق تعالی را در  
و استعداد اندوخته از حضرت مهدی است چون امکانش معلوم است و در غیر او  
متحقق نمیگردد **مقدمه** پیغمبر و امام عالم از امت و عصمت باشد چون محتاج الیه  
در تعلیم است و بخاطر حق معصوم اند و باید میدان و بخدای تعالی نزدیک معصوم است  
و تفصیل حقیر که صاحب ریاست و مقرب و نگاهدار است که ریاست خلق میسر  
تفصیل امامت بر شیخی **القول فی الحداد** باری جدا چون حق را با فایده و حکم قدرت و  
ارادت و ادوات و قوی مختلفه مخصوص گردانیده و نام اختیار بدست ایشان داده  
ایشان را کلیفها بشاق فرمود و جنبد الطاف حق و جلی تقدیم ساینده و غرض از چنانچه مصلحت  
ایشان بود و بر این نوع کمال باشد که ایشان را از هر یک حاصل شوند آمد و الا خود بدان کمال  
آفریدی چون دنیا را دار کلیف گردانیده است پس موضوع که نیست تا اینک  
عمر در تحصیل خبر برای آن آفریده اند عرف کنند و آن کمال مقصود کمال علم از آن تحقیق  
خوانند کسب کنند انحاء بعد از تحول از ان متبع گردان و آن برای اسراری اخلاص خوانند



**مقدمه** آنچه در این رساله میگویند در این حال است که هر کس که خواهد از آنکه هر  
 بود یا عرض بود باید که در محال باشد و آن عقل بود و معصوم بود معصوم است که هیچ  
 خبر از آن معصوم نیست بلکه خبر خوش معصوم است پس جوهر بود و این جوهر را که در  
 اضافت میکند آلات او باشد و فعال که میکند و چون آدمی چنان پیدا شود و می باید  
 پس آن جوهر در که عالم بود و در مقام او را در و حرام نمادیم **مقدمه** خبر خدا معنی  
 آنکه اجزای نهایی هر کس که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است  
 مدبر او بوده و این که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است  
 بر هر کس که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است  
**مقدمه** حکایتی است که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است  
 کل است پس خبر خدا حق بود و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است  
 بود و حکایتی است که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است  
 و انطاق جوهر و غیر آن خبر را داده اند حق باشد و در آن عالم است و در آن عالم است  
 خبر داده **مقدمه** اعاده معصوم محال است جلالت آنکه در آن عالم است و در آن عالم است  
 باشد و چون خبر حق است پس اجزای اصلی این حکایتان و در آن عالم است و در آن عالم است  
 نشود و مگر تالیف اجزای این و مزاج آن در بدل افتد و خبر نموده از معنی آنکه حکایتان شود

در این رساله میگویند در این حال است که هر کس که خواهد از آنکه هر بود یا عرض بود باید که در محال باشد و آن عقل بود و معصوم بود معصوم است که هیچ خبر از آن معصوم نیست بلکه خبر خوش معصوم است پس جوهر بود و این جوهر را که در اضافت میکند آلات او باشد و فعال که میکند و چون آدمی چنان پیدا شود و می باید پس آن جوهر در که عالم بود و در مقام او را در و حرام نمادیم مقدمه خبر خدا معنی آنکه اجزای نهایی هر کس که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است مدبر او بوده و این که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است بر هر کس که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است مقدمه حکایتی است که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است کل است پس خبر خدا حق بود و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است بود و حکایتی است که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و انطاق جوهر و غیر آن خبر را داده اند حق باشد و در آن عالم است و در آن عالم است خبر داده مقدمه اعاده معصوم محال است جلالت آنکه در آن عالم است و در آن عالم است باشد و چون خبر حق است پس اجزای اصلی این حکایتان و در آن عالم است و در آن عالم است نشود و مگر تالیف اجزای این و مزاج آن در بدل افتد و خبر نموده از معنی آنکه حکایتان شود

ترتیب  
 بافتاق مع

تبرکات  
 در این رساله میگویند در این حال است که هر کس که خواهد از آنکه هر بود یا عرض بود باید که در محال باشد و آن عقل بود و معصوم بود معصوم است که هیچ خبر از آن معصوم نیست بلکه خبر خوش معصوم است پس جوهر بود و این جوهر را که در اضافت میکند آلات او باشد و فعال که میکند و چون آدمی چنان پیدا شود و می باید پس آن جوهر در که عالم بود و در مقام او را در و حرام نمادیم مقدمه خبر خدا معنی آنکه اجزای نهایی هر کس که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است مدبر او بوده و این که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است بر هر کس که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است مقدمه حکایتی است که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است کل است پس خبر خدا حق بود و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است بود و حکایتی است که در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است و انطاق جوهر و غیر آن خبر را داده اند حق باشد و در آن عالم است و در آن عالم است خبر داده مقدمه اعاده معصوم محال است جلالت آنکه در آن عالم است و در آن عالم است باشد و چون خبر حق است پس اجزای اصلی این حکایتان و در آن عالم است و در آن عالم است نشود و مگر تالیف اجزای این و مزاج آن در بدل افتد و خبر نموده از معنی آنکه حکایتان شود

یعنی شکل و صورت که در **مقدمه** فلاسفه گویند خبر خدا محال است از هر آنکه هر  
 که در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است  
 مزاج بود و در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است  
 و ما بعد از آنکه اینهاست قاری میخواند که در آن محال است و در آن محال است  
 که در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است  
 محال است پس هر که مستحق نیست بود علی الاطلاق جاوید در بهشت بود و هر که  
 مستحق دوزخ بود علی الاطلاق جاوید در دوزخ بود و هر که مستحق محکوم بود جو  
 که در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است و در آن محال است  
 تعذیب ایشان نرسد و بماند کسی که مستحق ثواب و عقاب بهم حاصل کند ثواب  
 دادن واجبست مطلقا هر غرض از آنست خود ثواب است و نیز چون وعده  
 داده است خلاف وعده قبیح بود اما عقاب کردن کسی را واجب بود که ا  
 کرده باشد از عقاب کردن او نفس نه تهدید مطلق تا خلاف قول نموده باشد  
 و عفو حسن است و وعده داده است پس عفو جاعلی که مقبول از عقاب ایشان  
 خبر نکرده باشد قبیح بود بلکه بعضی از آن واجب باشد ایقاعی وعده را پس هر که  
 او را عفو در یاد هم اهل بهشت و هر که از آن محروم ماند و استحقاق ثواب و عقاب

او یکی یکی را محط گردانیدیم تا به ثواب و عقاب رسیده و این نیز از ذریع خالی نبود  
یا تحت ثواب و عقاب کند یا بر عکس آن نیست چه در باب در مقام  
**حل مشک** مذنب اول مذنب و عید یافت و این خود در غیر صفای روانه  
و دیگر خلاف کند اصحاب ابوعلی گویند که استحقاقی که زیاده بود دیگر استحقاق  
را نیست گرداند و ابوابی باشد و این مذنب اجاب است و اصحاب ابو انعم گویند  
مثل مثل محتاط شود حکم فاضل را بود و این موازنه است و هر دو باطل است  
چه مبنی است بر تاثیر و تاثیر استحقاق و آن معقول نیست چه استحقاق امری  
اضافی است و اضافه در ایمان موجود نباشد و الا متکسر باشد و هر چه  
موجود بود تاثیر و تاثیر معقول بود و اگر موجود باشد باید زمان در یک محل  
هر دو موجود تواند بود یا اگر تواند بود ضد نباشد و این خلاف مذنب است  
و یکی از این نیز اولی نبود تاثیر تا اجاب و چون یکی دیگر را محط ساخت محال  
بود که معدوم محط تا موازنه بود و اگر جمع نتواند آمد تاثیر این در یک محط معقول  
نمود و بر ما نقض نتواند کرد یا ضد ادعا باشد از ادیکه تاثیر ندانیم پس اجاب  
و موازنه باطل بود **مذنب دوم** متروکست یا جماع باطل بود پس  
حق مذنب سوم است که انجاعت را عقابی منقطع بود بعد از آن ثوابی

شودم

مخلد جالبی عدل خود میست بر عبادت کرده اند از ترس و جلاله است  
در راستی حساب و چرا **مذنب چهارم** شفاعت محمد صلی الله علیه و آله سلم حق است یا جماع  
و بعضی از اهل کجای را در یاد هر چه که غفور دیگره جایز دارد شفاعت بخیرم جایز  
دارد و هر که از آن انجاعت کند این هم انجاعت کند و مذنب دوم باطل باشد  
پس مذنب اول حق بود **مذنب پنجم** ایمان عبارت از تصدیق با حق واجب بود تصدیق  
آن از این سخن معلوم و این نفس حاصل لغت دیگر از آنست که و عید این گویند که  
اهل کجای چون تصدیق کرده باشند معلومست که هر چه درین تصدیق مرود و از  
اعمال نیک و بد خالی بود مستحق ثواب جاوید بود پس ثواب جاوید عوض ایمانست **مذنب ششم**  
و حوش را تا بیک نیت و عده داده است و حشر کند و عوض الام و مشقت بر  
و ساند و تا بیک لایق گم باشد و بجهنم کلغان و غیر کلغان را عوض الام و مشقت  
برساند و حساب جدا راستی بکنند از القادر اللطیف **مذنب هفتم** چون از آنچه  
و عده داده بودیم فارغ شدیم وقت آمد که قطعی کنیم پس برین نصیحت ختم کردیم که  
هر که بیدیده بصیرت جدیدی است در آفرینش خویش مشاهده کند باید که با کمال عرض  
آفریننده بوده باشد از آفرین ضایع نگذارد تا بیکت و دو جهان نشود  
از دست سحانه کافران رحمت را تو حق رفیق گرداند و الطاف در زیاده دارد

مؤمن باشد

حق





الآخر التوراة ثم أخذ المصحف فقصه على راسك وقيل نحو هذا القرآن  
 ويحيى من آله ويحيى من مدحته فيه ويحيى عليهم فلا أحد غفرت  
 بحبك منك شقلا والله عز وجل يا محمد عز وجل يا علي  
 عشر ثم قرا فاحمد عشر ثم شادى باقى الامم على واحد عشر ثم سئل  
 حاجتك قال ففى الرجل وعاد اليه بعد مدة يسيرة وقد فنى دينه وصلح له  
 سلطان **رواه** على عليه السلام عند ذكر يوم القيمة وما قد رواه الله  
 حق قد رواه والذين يحيىها فبقية يوم القيمة والتملح مطويات يمينه  
 سبحانه وتعالى عما يخرىكون يسوء الله بغيرها وموسى ان ربي اعفون  
 رحيم اللهم بارك لنا فى مكنيا واحسن ميراثا وعافنا فى بحرنا **سئل**  
 الى الصادق عليه السلام جلا يظله قال ان انت من حقه المظلوم الى علمها  
 النبي صلى الله عليه واله لغير المؤمنين ما عاب ظلم على ظالم الا ان الله  
 عليه وكما ما يراه وهو ان يقول اللهم طمده بالبلاء طمده وعنه بالبلاء  
 عفا وقمته بالبلاء فمما وازمه يوم للمعاد له وساعة لا مرد لها والحق  
 حرمه وصل على محمد واهل بيته عليه وعليهم السلام والقبول وقبلى  
 امره واصرف عني كيد واصرح قلبه وسد فاهي وشعب الاشوات

بالأذى  
 قوبى من روى القفى امره

هذا ما رواه  
 عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة  
 ما رواه عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة  
 ما رواه عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة

فدع حسن فلا تمنع الا حسنا وعنت الوجوه لحي القيوم وقد غاب من  
 حصل فلما اخسوا فيها ولا يكون من مدحه سبع مرات  
**الثناء** على احدى وكفى ثم ساعة يا فاضل الاكابر ويا وابل الجبابرة انجحت  
 مدلا مقهورا فرق بيني وبين اولادى وعيالى فيما راد يوسف على يوسف  
 وباراد الرحمة على ايوب فخرج عني الشاعة الساعة فالتكليم ذو  
 انا ولا صبر لي على حيلك فانا بك فخرج عني وعن كل مؤمن ومؤمنة  
 ولا تكلمني الى تقبول ربه عني فانه لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
**رواه** عن الصادق عليه السلام في دفع الشدايد حسنى الله لاله  
 الا هو عليه نورك وهورب العرش العظيم عشر مرات حسنى الله لاله  
 احسنى حسنى الله لمن يعنى على حسنى الله لمن اراد في يسوء  
 عشر مرات **روى** عن النبي صلى الله عليه واله انه جاء رجل فقال ان القبا  
 فلا تربت عني وولت فقال له ابن انت عن ملوكة الملائكة وتسبح الحلالين  
 وبيرزقون وهو سبحانه الله ومحمد بن سبحانه الله العظيم ثم استغفر الله  
 مائة مرة فالتكليم صا عزة فولى الرجل لاله ايام فله يوم ثم عاد  
 الى النبي صلى الله عليه واله فقال والذى بعثك بالحق نبيا لقد قبل الدنيا

ما رواه عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة  
 ما رواه عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة  
 ما رواه عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة  
 ما رواه عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة  
 ما رواه عن الصادق عليه السلام  
 في يوم القيمة



بسم الله الرحمن الرحيم ورضي  
 الله عنه على الأثر والشكر على نعمته وأصله على سيدنا نبينا وخير أوصيائه **رحمه**  
 فكثير من الطلاب العلم لا يتعلمون التخصيص وإن ابتدوا به لا يتفهموا من ثمرة وأن  
 لا يتفهموا وأطريقه تركوا أثرها وكل من أخذ الطريق ضل ولا يزال المقصود ردا  
 أن يبين طرق التعلم على سبيل الاختصار على ما رأيت في الكتب وممعت من الأستاذ  
 أو العلم والله الموفق والمعين فابتن المقصود في فصول **الفصل الأول** في ما يمتد  
 العلم وفصله اعلم انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة  
 والمراد من العلم هنا علم الحلال إلى العلم المحتاج إليه في الحال الموصل إلى النفع في الحال  
 كما يقال أفضل العلم علم الحال وأفضل العمل حفظ الحال فيعرض على الطالب بصلاح  
 حاله وشرف العلم لا يخفى على أحد إذ العلم هو المحقق بالإنسان لأن جميع الفصول سلكها  
 العلم شير كل الإنسان وسائر الحيوانات كالشجاعة والقوة والشهقة وغير ذلك  
 وبه تظهر أنه فضل آدم على الملائكة وأمرهم بالسجود له والرضا به وسيدته إلى  
 السعادة الأبدية وإن وقع العمل على مقتضاها فالعلم الذي يفيض على الخلق بعينه

يجب تحصيله وجبر عليه أن يحصل والذي يكون الاحتياج في الأحيان فرض على  
 الكفاية إذا قام به البعض سقط من الباقي وإن لم يكن في البلد من يقوم به اشكوا  
 جميعا تحصيله بالوجوب فيسئل عن علم ما يقع على نفسه في جميع الأحوال من الطعام  
 لابد لكل واحد من ذلك وعلم ما يقع في الأحيان من منزلة الله واحتياج إليه في بعض الأوقات  
 وعلم النجوم من منزلة المرض فتعذر لهم لا يتفهموا ولا ينفذوا إلا قدرا يعرف به العذر وأوقات  
 الصلوة وغير ذلك فإلى ذلك ساء فإنا نعلم العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة  
 المذكور فينبغي للطالب أن لا يعقل عن نفسه وما ينفعها وما يضرها في أوقاتها وأخرها  
 فيستجلب ما ينفعها ويحجب ما يضرها لأن لا يكون عقله وعلمه في غير فريضة وعقوبته  
**الفصل الثاني** في ما يمتد من العلم في تعلم العلم الذي يسمى بالاصل في جميع الأحوال  
 فاعلم أن هذا العلم لا يقتضي أن ينوي المتعلم بطلب العلم رضا الله تعالى ولا الرضا بالعلم  
 من نفسه ومن صائر المال وأجاء الدين وإيقار الأسلام والأمر بالمعروف والنهي عن  
 المنكر من نفسه ومن تعلقاته وعن غير هذا الواسع والامكان فينبغي للطالب العلم بالعلم  
 على المشاق وبجهد بعد الواسع فلا يمر في قره في الدنيا المقرة ولا يترك نفسه الطمع  
 ويحترز عن التكبر **الفصل الثالث** في أعيان العلم والأستاذ والشريك والذات ينبغي  
 الطالب العلم أن يتأخر عن كل علم حسنة ويحتاج إليه في الأمور الدينية في الحال ثم يحتاج

والله أعلم بالصواب

اليه في المال ويقدم علم التوحيد ويعرف الله تعالى بالدين ويتجلى المصطفى من المحدثات  
 قالوا عليكم بالصديق وياكم بالمحدثات ويتجلى المصطفى كما قيل عليكم بالمنون واما اختيار  
 الاستاذ فينبغي ان يتجلى بالاعلم والادب والاسان ويغني ان يشاور في طلب العلم  
 يراد في المشي الى التخصيص فاذا وصل المعلم الى المريد ان يعلم فيها فليكن ان لا يعقل  
 في الاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرا حتى كان اختياره للاستاد لم يولد الى تركه والزم  
 الاخر فلاننا انما ينبغي ان نثبت وصرا على استاد وكتاب حتى لا يتركنا وعلى من ينبغي  
 لا يشغل بغيره حتى لا يتركنا على استادنا فيعلم ان لا يشغل بالحدود الاخرى في ضرورة  
 فان ذلك كغيره في الامور المعقولة الى التخصيص فيشغل القلب بوضع الاوقات واما  
 اختيار الشريك فينبغي ان يتجلى بالمجد والورع صاحب الطبع المستقيم ويفهم الكتمان  
 والعطيل وكما الكلام والمضد والعتان قيل في الحكمة الفارسية: يارب بد بترود  
 از ما بد <sup>١</sup> تاواني ميگر از ما بد وقيل فاعبر الارض باسماء اوافقر الصاحب  
 بالصاحب وينبغي ان يعلم المعلم واليه القلب غاية التعليم في المريد من الطائفة  
 حتى لا يخذل الكتاب ولم يطالع ولم يقرأ الدرس الا مع الطهارة وينبغي ان يجهز الكتاب  
 الكتاب ولا يقرط ويرك للمشيئة لا عند الضرورة لانه ان عاش بدم وان مات  
 شتم وينبغي ان يتبع العلم بالتعليم والمروءة بالاستمرار ولا يتعارف نوع العلم فينبغي ان

ويعبر عن الارض باسماء اوافقر الصاحب

امره الى الاستاذ لان الاستاذ قد حصل التجارب في ذلك عند التخصيص وعرف ما ينبغي  
 لكل احد وما ليس بطبيعية وينبغي لطالب العلم ان لا يحل قربا من الاستاذ عند سبق  
 بغير ضرورة بل ينبغي ان يكون حيزه من الاستاذ قدرا القوس لا تقرب للتعليم وينبغي  
 لطالب العلم ان يترعى الاخلاق الذميمة فانها كلاب معوية قال رسول الله لا يظلم  
 الملك كرامة يدين بها او صوره **الفصل الرابع** في الجد والمواظبة والتمهيد ثم لا بد  
 العلم من الجد والمواظبة والملازمة قيل من طلب شيئا وجدته ومن قرع بابا وفتح  
 وقيل بقدر ما ينبغي ان ياتي وقيل يحتاج في التعلم الى الصبر والاشتغال بالمعلم والاستاد والاعمال  
 ان كان في الحيوة ولا بد لطالب العلم من المواظبة على الدرس والكرار في اول الليل واخره  
 فان ما بين العاشين ووقت الصبح وقت مبارك قيل من اسهر نفسه في الليل فخرج قلبه  
 بالهنا ويصنع ما يرام الحداثة ومن ان الشباب لا يجد نفسه جهدا يضعف النفس  
 وينقطع عن العمل بل يستعمل الرفقة في ذلك والرفق اصل عظيم في جميع الاشياء ولا بد  
 لطالب العلم من الله العالي في العلم فان المرابط بهتمته كالطير يطير بحاجته فلا بد ان  
 تكون متهمة على حفظ جميع الكتب لحصل البعض فاما اذا كانت له متهمة لم يكن لجدته  
 او كان لجدته لم يكن له متهمة عالية لا يحصل الا القليل من العلم فينبغي ان يتجه بنفسه  
 على التخصيص والجد والمواظبة التامة في فضائل العلوم ودقائقها فان العلم في غيره

تقدم



يُنْفِى فَاِنْ جِئْتُمْ بِدِيْتِ قَبْلِ الْعَامِلِينَ وَانْ قَاتُوا فَمِنْ حَيَاةٍ وَلَكِنْ يَلْزَمُ الْعِلْمُ دَاخِلًا إِلَى  
 تَحْصِيلِ الْعَاقِلِ وَفَدَيْتُكَ لِكُلِّ مَكْرَةٍ الْبَلْعِ وَالرُّطُوبَاتِ وَطَرِيقَ تَعْلِيلِهِ تَقِيلُ  
 الْقَعَامَ وَذَلِكَ لِأَنَّ السِّيَانَ مِنْ مَكْرَةِ الْبَلْعِ وَكْرَةِ الْبَلْعِ مِنْ مَكْرَةِ شَرْبِ الْمَاءِ وَكْرَةِ  
 شَرْبِ الْمَاءِ مِنْ مَكْرَةِ الْأَكْلِ وَطَرِيقُ الْبَلْعِ وَالرُّطُوبَةِ وَكْرَةُ الْأَكْلِ الرَّيْبِ  
 وَلَا يَكُنْ لِكُلِّ مَكْرَةٍ حَتَّى لَا يَجْتَاجَ إِلَى شَرْبِ الْمَاءِ فَيَزِيدَ الْبَلْعَ وَالسُّوْءَ الْقَلِيلَ الْبَلْعَ وَيَزِيدَ  
 الْخَطَرَ وَالْعَصَا حَتَّى وَكْرَةُ الْقِيَّاسِ تَقِيلُ الْبَلْعَ وَالرُّطُوبَاتِ وَطَرِيقُ تَقِيلِ الْأَكْلِ النَّاتِلِ فِي  
 مَنَافِعِ قَدْرِ الْأَكْلِ وَبِالضَّرَرِ وَالْعَقْدِ وَغَيْرِهَا وَالتَّامِلُ فِي مَضَارِكِ الْأَكْلِ وَبِالضَّرَرِ  
 وَكَلَّا الرُّطُوبَةِ قِيلَ بِالْمَقْدَرِ نَسَبَ الْفَطْنَةِ وَنَسَبَ أَنْ لَا يَأْكُلَ إِلَّا طَعْمَ الدَّيْسِمَةِ وَيَقْدُمُ  
 فِي الْأَكْلِ اللَّطِيفَ وَالْأَشْمَى وَالْيَسِيقَ فِي الْأَكْلِ وَالتَّوَمُّ الْأَقْرَبُ الطَّاعَاتِ كَالْقَصَاةِ  
 وَالصَّوْمِ وَغَيْرِهَا **الفصل** الخامس في بداية السبق وقدره وترتيبها  
 أَنْ يَكُونَ بِدَايَةِ يَوْمٍ الْأَرْبَعَاءِ مَا قَالَهُ مِنْ شَيْءٍ يَبْدَأُ فِي يَوْمٍ الْأَرْبَعَاءِ الْأَوَّلِ  
 قَبْلَ كُلِّ عَمَلٍ مِنَ الْعَمَلِ لِأَنَّ يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ وَهَذَا الْيَوْمُ الْأَرْبَعَاءُ يَوْمٌ  
 خَلَقَ فِيهِ النُّورَ وَهُوَ يَوْمٌ خُسْرٍ فِيهِ الْكُفَّارُ فَيَكُونُ مَبَارَكًا لِلْمُؤْمِنِينَ وَأَمَّا قَدْرُ السَّبْقِ  
 فِي الْبَدْءِ فَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ قَدْرُ السَّبْقِ لِمَنْ يَسْتَدِي قَدْرَ مَا يَكُنْ خُصِيصًا بِالْعَادَةِ مَرَّتَيْنِ فِي  
 وَالدَّرَجَةِ فَلَمَّا أَذْطَلَّ السَّبْقُ فِي الْبَدْءِ وَاجْتَبَاهُ إِلَى الْعَادَةِ فَتَمَرَّتْ فَمَوْئِلُهَا

بعض

بعض

أَيْضًا كَذَلِكَ وَلَا يَزَلْ تَكُنْ الْعَادَةُ لَا يَجِدُ كَثِيرًا وَقَدْرُ الدَّرَجَةِ حَرْفٍ وَالتَّكْرَارُ  
 الْغَفِيرُ وَنَسَبُ أَنْ يَسْتَدِي شَيْءٌ يَكُونُ اقْرَبَ إِلَى قَدْرِ الْأَسَاةِ كَانُوا يَتَحَارُونَ لِمَنْ يَسْتَدِي  
 مَصْغَارَاتِ الْبَلْعِ وَلَا تَأْتِي اقْرَبَ إِلَى الْفَهْمِ وَالضَّبْطِ وَنَسَبُ أَنْ يَتَعَلَّقَ السَّبْقُ بِالضَّبْطِ  
 وَالْعَادَةِ كَثْرًا وَلَا يَكُنْ لِمَنْ يَسْتَدِي شَيْءًا لَا يَفْهَمُ فَازِيدُ ثَلَاثًا الطَّعْمَ وَيَزِيدُ الْفَطْنَةَ وَيَضِيقُ  
 أَوْ قَاتِهِ وَنَسَبُ أَنْ يَسْتَدِي الْفَهْمَ الْأَسَاةُ بِالتَّامِلِ وَالتَّفَكُّرِ وَكْرَةُ التَّكْرَارِ فَإِذَا  
 قِيلَ السَّبْقُ وَكْرَةُ التَّكْرَارِ وَالتَّامِلُ يَدْرِكُ وَيَفْهَمُ قَبْلَ خَفْضِ حَرْفٍ مِنْ سَمْعٍ وَرَقِيْنٍ وَفَهْمٍ  
 حَرْفٍ مِنْ خَيْرِ خَفْضِ وَرَقِيْنٍ وَإِذَا تَمَّ وَنَسَبُ الْفَهْمِ وَلَمْ يَجِدْ مَكْرَةً أَوْ مَرَّتَيْنِ يَتَأَدَّى  
 فَلَا يَفْهَمُ الْكَلَامَ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ لَا يَتَمَّ وَنَسَبُ الْفَهْمِ وَيَقْدُمُ الْيَوْمَ فَازِيدُ  
 مِنْ بَعْدِهِ وَلَا يَجْتَنِبُ مِنْ بَعْدِهِ وَلَا يَدْرُسُ الْعِلْمَ مِنَ الْمَطَارَةِ وَالْمَسَاطِرِ فَيَنْبَغِي أَنْ  
 يَكُونَ بِالْإِنْصَافِ وَالتَّامِلِ وَالتَّامِلُ فَيَجْرِي السُّبْقُ وَالْغَضَبُ فَالْمَسَاطِرُ وَالْمَسَاطِرُ  
 مَشَاوَرَةٌ لِمَا يَكُونُ لَاسْتِمْرَاجِ الصَّوَابِ وَذَلِكَ لِمَا يَحْصُلُ بِالتَّامِلِ وَالْإِنْصَافِ وَلَا يَكُنْ  
 ذَلِكَ الْغَضَبُ وَالشَّغْبُ وَقَايِدَةُ الْمَطَارَةِ وَالْمَسَاطِرِ أَقْوَى مِنْ قَايِدَةِ تَجَرُّدِ التَّكْرَارِ  
 لِأَنَّ تَجَرُّدَ تَكْرَارٍ مَعَ زِيَادَةِ قِيَلِ الْمَطَارَةِ سَاعَةً مِنْ تَكْرَارِ شَيْءٍ كَأَنَّكَ مَعَ خَفْضِ سَلِيمٍ  
 الطَّعْمِ وَأَيَّاكَ وَالْمَسَاطِرَ مَعَ تَجَرُّدِ خَيْرِ مَسْتَقِيمِ الطَّعْمِ فَالطَّبِيعَةُ تَسْرِعُ وَتَوَالِقُ  
 مُتَعَدِّدَةً وَيَتَأَدَّى وَالحَاوِرَةُ مُتَوَسِّدَةً وَنَسَبُ لَطَائِفِ الْعِلْمِ أَنْ يَكُونَ مُتَأَدَّى فِي جَمِيعِ الْأَوَاقِ

بعض  
والأساتيد

في دقائق العلوم ويعتاد ذلك فانما يدرك الدقائق بالتأمل ولهذا قال تعالى تذكر  
 لا بد من التأمل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام كالسهم فلا بد من تقويم التأمل قبل  
 الكلام حتى يكون حسيبا ذكر في اصول الفقه اصل كبرية وسوان يكون كلام الفقيه  
 المناظر قبالا على ما يكون مستفاد في جميع الاحوال والافاق ومن جميع الاشخاص  
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله الحكمة نزل المؤمن اينا وجدنا اخذنا وقيضنا صفي  
 ودع ما كدر ليس لصح البدن والعقل عند في ترك العلم وتعلم ان يشغل بالشكر بالمشا  
 والادكان بان يروي الفهم والعلم ويراعى الفقر بالمال وغيره ويطلب من الله التوفيق  
 والهداية فان الله يدري من استندار ويتوكل عليه فحسب به يهدي الى صراط مستقيم  
 وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا حجة عالية لا يطعم في اعمال الناس قال النبي صلى الله عليه  
 وآله اياك والطمع فانه حاضر ولا يتخلل ما عنده من المال بل يفتن على نفسه وعلى غيره  
 قال النبي صلى الله عليه وآله الناس كلهم في الفقر فحاشا الفهم وكان في الزمان الاول تعلموا  
 الحرف ثم تعلموا العلم حتى لا يطعم في اعمال الناس وفي الحكمة من استغنى بالمال الناس افقر  
 والعالم اذا كان طامعا لا يفتن لحرمة العلم ولا يقول بالمعنى وينبغي لطالب العلم ان يعتد  
 ويقدر لنفسه تقدير في التكرار فانه لا يستقر عليه نفسه حتى يبلغ ذلك المبلغ وينبغي  
 ان يكثر سبق الامر خمس مرات وسبق اليوم الذي قبل الامر اربع والرسول الذي

تعليم

فكر

قد ثابا والذي قد انشئ والذي قد واحد فبذل الذي الجهد والتكرار وينبغي ان  
 لا يعتاد المحاجة في التكرار لان الدرس والتكرار لا بد وان يكون بقوة ولسا حو  
 لا يجهد جدا يجهد لنفسه لما يتقطع عن التكرار في غير الامور واسطها ولا بد من المداوة  
 في العلم من اول التحصيل الى آخر العمر **الفصل السادس** في التوكل لا بد لطالب العلم  
 من التوكل في طلب العلم ولا يتم لام الرزق ولا يشغل قلبه بذلك وجب ان يطلب  
 العلم امر عظيم وفي تعب تحصيله اجر قوى وهو افضل من القراءة عند اكثر العلماء  
 فمن جبر على ذلك وجدلة تفوق لسائر لذات الدنيا ولهذا كان مجتهدا في الحسن  
 الطوسي اذا سهر الليالي وانخل في المشكلات يقول ابن ابي الملوكة من هذه الدنيا  
 وينبغي ان لا يشغل بشي ولا يعرض عن الفقه والتفسير الحديث وعلم القرآن  
**الفصل السابع** في وقت التحصيل قبل وقت التعلم من المهدى للهدى وافضل  
 اوقاته شرح الشباب ووقت السحر وما بين العاشين وينبغي ان يستعرق جميع  
 اوقاته فاذا امل من علم يشغل بعلم آخر وكان مجتهدا في العلم ليلام الليل وكان يصح  
 عنده فافتر كان اذا امل من نوع ينظر في نوع آخر وكان يضع عنده الماء ويبرئ  
 نوم بالماء وكان يقول النوم من الحرارة والجدته رب **الفصل الثامن** في الشفقة  
 والنصيحة وينبغي ان يكون صاحب العلم مشغولا صحيا غير حاسد فالحسد يضر ولا ينفع

وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا حجة عالية لا يطعم في اعمال الناس قال النبي صلى الله عليه وآله اياك والطمع فانه حاضر ولا يتخلل ما عنده من المال بل يفتن على نفسه وعلى غيره قال النبي صلى الله عليه وآله الناس كلهم في الفقر فحاشا الفهم وكان في الزمان الاول تعلموا الحرف ثم تعلموا العلم حتى لا يطعم في اعمال الناس وفي الحكمة من استغنى بالمال الناس افقر والعالم اذا كان طامعا لا يفتن لحرمة العلم ولا يقول بالمعنى وينبغي لطالب العلم ان يعتد ويقدر لنفسه تقدير في التكرار فانه لا يستقر عليه نفسه حتى يبلغ ذلك المبلغ وينبغي ان يكثر سبق الامر خمس مرات وسبق اليوم الذي قبل الامر اربع والرسول الذي



بل يسعى بتتبعه في الحال وينبغي ان يكون قد تعلم ان يصير المتعلم في قرعة  
 ويشق على تلامذه بحيث فاق على العالم وينبغي لطالب العلم ان لا ينافي احدًا  
 ولا يجالس الا بضيعة الاوقات فللمحسن سيرة احسانه والمسيك فيه مساوئة  
 قيل عليك ان تشغل مصراع نفسك لا بغيره عدوك فاذا قمت مصراع نفسك تضمن  
 ذلك قهر عدوك واياك والمعاداة فانها تضيق وتضيق اوقاتك عليك ان تشغل  
 لا سيما السقيا واياك ان تظن بالمؤمنين سورة فانه مثل العلووة ولا يحل  
 لقوله طموا بالمؤمنين خيرا وانما ينسأ ذلك من حيث النية **الفصل التاسع**  
 في الاستفادة فينبغي ان يكون طالب العلم مستفيدا في كل وقت حتى يحصل الفضل  
 وطريق الاستفادة ان يكون معه في كل وقت محبرة حتى يكتب ما يسمع من القوال قيل  
 من حفظه ومن كتب قروى العلم ما يؤخذ من افواه الرجال لانهم يحفظون من  
 ما يسمعون ويقولون احسن ما يحفظون ووصي شخص ابنة بان يحفظ كل يوم  
 شقصا من العلم فانه يسير وعن قريب يصير كثير القروى والعلم كثير فينبغي ان  
 لا يضيع الطالب الاوقات والساعات ويعتقم الليالي والحلوات قبل الليل  
 طويل فلا تقصره بمناك والنهار مضى فلا تذكره بانامك وينبغي ان يعتقم الشيخ  
 ويستفيد منهم ولا يتحسر لكل فاته بل يعتقم ما حصل له في الحال والاستقبال ولا بد

من كان له حظ من العلم فليحفظه  
 من كان له حظ من العلم فليحفظه  
 من كان له حظ من العلم فليحفظه

مناك

تأخير

لطالب العلم من تحمل المشاق والمذلة في طلب العلم والتمسك بضموم الا في طلب  
 العلم فانه لا بد من التعلق بالاستاد والرجاء وغيره للاستفادة منهم قبل العلم عز  
 لا ذل فيه لا يدرك الا بذل لا عرف فيه **الفصل العاشر** في الورع في التعلم ووجوبه  
 في هذا الباب عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال من لم يتورع في تعلمه ابتلا  
 الله نفعه باحد من ثلثة اشياء اما ان يميت في شبابه او يوقع في الراسخ او  
 يبيد بخدمه السلطان فهما كان طالب العلم ورع كان عدا نفع والتعلم له  
 ايمه وفوايده اكثر ومن الورع ان يحذر عن الشبع وكثرة النوم وكثرة الكلام فها  
 لا ينفذ وان يحذر عن اكل طعام السوق ان اكل لان طعام السوق اقرب الى الفجاءة  
 والنجاسة وابتعد عن ذكر الله تعالى واقرض الفعلة ولان البصار لا تظن يقع  
 عليه ولا يقدره ان على الشرافية دون ذلك فقدم ركنه وينبغي ان يحذر عن  
 الغيبة وعن مجالسة المكشوفان من كبر الكلام ليرش عن كبر وينبغي اوقاتك  
 ومن الورع ان يحجب عن اهل الفساد والتعطيل فان الحياورة مؤثرة لا تحل  
 وان يجلس مستقب القبله في حال التكرار والمطالعة ويكون مستجابسة النبي  
 ويعتقم دعوة اهل الخير ويحذر عن دعوة المظلوم ويطلب الله والاستعداد  
 من الصالحين فينبغي لطالب العلم ان لا يتهاون برعاية الادب والتدين فان

الغفارة

من تهاون بالآداب حرم التنزه من تهاون بالتشجيع حرم الفريضة ومن  
 تهاون بالفريضة حرم الاجام وقال بعضهم هذا حديث في رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يكسر الصلوة ويصلي صلوة المشايخ فان ذلك يحرم من التحصيل والتعلم ينبغي  
 ان يستحب قراءته على كل حال الطاعة وقبل من لم يكن الدقة في كنهه حيث لا الحكمة  
 في قلبه وينبغي ان يكون في الدقة تهاون ويستحب المجرة ليكتب ما يسمع كما قال النبي  
 صلى الله عليه وآله وسلم لا يزال من يراجع في العلم والحكمة بل معك محبة **الفصل**  
 الحادي عشر فيما يورث الحفظ وما يورث النسيان واكثر اسباب الحفظ الجود والموا  
 وتقليل الغذاء وقليل بالخصوع والخشوع وقراءة القرآن من اسباب الحفظ  
 قيل ينبغي ان يزداد الحفظ من قراءة القرآن لاسيما آية الكرسي وقراءة القرآن نظرا لفضل  
 لقوله عليه السلام افضل اعمال امتي قراءة القرآن نظرا وكثير الصلوة على النبي وآله  
 وشرب العسل واكل الكندر مع السكر اكل احد عشر ربة ثم اكل كل يوم وكل شيء  
 يورث الحفظ ينبغي كثر من الامراض والاسقام وكل ما يعقل البلغم والاطرابات  
 يزيد في الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان واما يورث النسيان **الفصل**  
 كثير وكثرة الصوم والاحزان في امور الدنيا وكثرة الاشتغال والعلايق وقد ذكرنا  
 لا لا ينبغي للعامل ان يهتم لامور الدنيا لا لغيره لا ينفق ومحموم الدنيا لا ينفق

في

في القلب ومحموم الاخرة لا ينفق في التورق في القلب وتحصيل العلوم من في العلم والحرز  
 واكل الكزبرة والسفاح الحامض والظلال المصليب وقراءة لوح القبور والمزور  
 بين قطا والحمل والقفا القفل الحلي على الارض والحجارة على قعر القفا وكل ذلك يورث  
 النسيان والله اعلم **الفصل** الثاني عشر فيما يجب الزرق واليمنع الزرق وما يزيد  
 في العلم وما ينقص ثم لا بد لطالب العلم من القوة ومعرفة ما يزيد في العلم وما ينقص  
 ينقص والقوة ليكون فاعا بالاطالب العلم وفي ذلك صنفان اثنان فاهور دوت  
 البعض منها على الاختصار قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا يزيد القدر الا الدعاء  
 ولا يزيد في العلم الا البر حيث بهذا الحديث ان ربحا الكذب سبب حرمان الرقي  
 خصوصا الكذب يورث الفقر وقد ورد حديث خاص لذلك وكذا التصديق الرقي  
 وكذا ذكره الترمذي ثم التزم عريانا والبول عريانا والاكل حبا والتماوان بمقاط المادية  
 وحرق شرا يصل والثوم وكس البيت في الليل وركل القامة في البيت والمشى قد آم  
 المشايخ ونذر الوالد في ناسمها والحفال كل تشب وغسل اليدين بالطين والبر  
 والمجلس على العتبة والاحتكاك على احد زوجي الباب والتوضؤ في الميز وخياطة التوضؤ  
 على يدته وتجهيف الوجه بالشوب وترك بيت العنكبوت في البيت والتماوان بالصلوة  
 واسراع الخروج من المسجد والاحتكاك في الدناب الى السوق والاطعام في الرجوع منه



في صلاة الصلوة

كرات الخ من الفقر السواكين ودعا الشرحي والدور ترك تحته الاواني والطفا  
التراب بالنفس كل ذلك يورث الفقر عرف بالانار وكذا الكثرة في العلم معقود والاشارة  
بمنطق مسرور ترك الدفاع الدين والتعمق قاعدة التفرول قائما والجل في التفت  
والاسراف والكسل والتواني والهاون في الامور وقال رسول الله صلى الله عليه واله  
استرلو الرزق بالصدقة واليكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصا الرزق  
حسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن الحسن بن علي  
عليهما السلام ترك الزنا كثر الغنى وغسل الاناء مجلب لغنا واقتوى بسباب الجاهل للرزق  
اقاد الصلوة بالعظم والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصا بالليل ووقت  
العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد  
قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداسة الفم الوتر في البيت وان تكلم  
بكلام لغو لم يشغل بال ايعنيه يفوته ما يعنيه قال علي عليه السلام اذ تم العقل  
نقص الكلام وما يزيد في العمر ترك الاذن وتوقير الشيوخ وصداقهم وان يكثر  
عن قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسبغ الوضوء وحفظ الصلوة والابد  
من ان تعلم شيئا من الطب الذي هو الامام الشيخ ابو العباس المستعفي  
في كتابه المستمسك بطنى حتى يسهله الودس ثم يحده من بطنه الحار والبريد  
تم في حاشية ثمة السته تسع وتسعين

كنس الغنا غر

**دعاء صباح** بسم الله الرحمن الرحيم **صلى الله عليه وسلم**

اللهم اامنك دلع لسان الصباح وتلق ليحبه وسبح قطع الليل المظلم  
بصاحب ليحبه واتقن صنع القلب الذوار في مقام رزق حبه  
وسعسع ضياء الشمس بوزن ليحبه اامنك دل على ذاته بآياته  
وتفر عن محالته مخلوقاته وجل عن ملائمة كيمياته يا من رزق  
من خطرات الضنن وبعد عن ملاحطة العيون وعلم ما كان  
قبل ان يكون يا من ارادني في هذا امته وامانه ويعطي الدنيا  
منحيه من منته وبصايد وكف السوء عني يدي وسلطان  
صل اللهم على الدليل اليك في الليل الاليل والماسيك من ليلك  
عجل الشرف الالمول التاسع الحسب في ذروة الكاهل الاعجل  
الثابت القديم على رسا يعفاني الرمن الاول وعلى الدارطين  
الاخيار المصطفين الا تزار واقع اللهم لما صار مع الصباح عفا  
الرحمة والعلاج واليسنى اللهم من افضل خلج الهداية وصلح  
واخير من الحمد لعظمك في ثمر حناني يابغ الخشوع والبر  
اللهم حميتك من اما في ذرات الدموع واوب اللهم

جاني

ترفا الخرق ميني باز ممة القنوع الهني ان لم تبتد في التهمة منك  
 بحسن التوفيق فمن السالك في اليك في اوضح الطريق وان  
 اسلمتني انا انك لعاثا لامل والمي فمن المفضل عتراني من  
 كبريات الهوى وان حدثني بغيرك عند محاربة النفس والشرطان  
 فقد وكلني خذللك الي حيث النصب والجرمان الهني اتراني  
 ما اتيتك الامن حيث الامال ام علقك بانساب جبالك الا  
 حين باعدتني ذنوبي عن دار الوصال فليس المصيبة التي انتظنت  
 نفسي من هواها فواها لما سولت لها علموها ومنهاها وبتا  
 لها لجراتها على سيدها ومولاها الهني رفعت باب رحمتك سيد  
 رجائي وهربت اليك لا حيا من فطر الهوا في علقك بطرف  
 جبالك انا ميل ولا في فاضح اللهم عما كان من زلالي وخطا  
 واقبني اللهم من صرة رد الي فانك سيدى ومولا في و  
 معتمدى ورجائى وانت غايه مناني في مظاني ومولاي الهني  
 كيف تظن منسكنا التجا اليك من الذنوب هاربا ام كيف تحب  
 مسترشدا قصد الى جبالك ساجدا ام كيف تظن طافا ناورا

ميني

الى حياضك ساربا كلا وحياضك ممرعة في ضحك المحول  
 وبالك متعج الطلب والوعول وانت غايه السؤل وهابيه  
 المامول الهني اذمت نفسي عقلها بعقال شيتك وهن اغبا  
 ذنوبي ذراها بر اقبل در حبيبك وهن الهوا في المخله  
 وكلتها الى جباب لطيفك وعقولك فاجعل اللهم صبا محلا  
 نازلا على بضياء الهدى والسلامة في الدين والدنيا وساك  
 جنة من كيد العدى ووقاية من مكر ديات الهوى انك قادر  
 على ما تشاء وتوفي الملك من تشاء وترفع الملك من تشاء  
 وترزق من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على شئ قدير  
 تخرج الليل في النهار وتخرج النهار في الليل وتخرج الحي من  
 الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب  
 لا اله الا انت سبحانك اللهم وبحمدك من ذا بعلمك قدرك  
 فلا يخافك ومن ذا بعلمك ما انت فلا يهابك الغف يقدرك  
 الفرق وقلقت برحمتك الفلق وانت بكرمك دياحي الغسق  
 وانهرت المياه من القم الصيا خيل عذبا واجاجا وانزلت

هذه

كل

قدرك















لما خلقت الله ولا تشعني بما قد كتبت في وخلصني من عبادة وهاك في الدنيا ومن  
 خلقت له العافية وهما ما عاينك اكر ذرا على يا عظيم اله واسلك اسمك الذي  
 دعاك به اصعب من نبي على عرش ملكه ساو كان اقل من خطه القوي حتى كان صورا  
 بين يديه فلما اراده فقل اهلنا عنك قلت كان قد استجبت دعاءه وقلت منه فربا يا اريب  
 صل على محمد وآل محمد واكر عني سباني وقبيل مني حساني وقبيل مني قبيحتي  
 وتغني نوري وعظمي كرمي وتغني قوادي بكرك وتغني في عافية وتغني في عافية اله  
 واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك ذكرنا حين سلكنا حاجبا لك راجعا لظلمك  
 فقام في الحرب ينادي بذا عفا فقال انت قبيحتي من ذنوبك ولتاربي ويرث من يد  
 يتعجب واجعل انت ربي قوتك على نبيك وتغني دعاءه وقلت منه فربا يا اريب  
 ان تصلي على محمد وآل محمد وان تغني عن ولادي وان تغني عن عبيدي واسلك اسمك  
 مؤمنين لك راعين في قولك خافين من عبادك راعين لما عندك آيين متاعنه  
 عني حتى يحيا حياة طيبة ويمتد حياة طيبة لك على كل شيء قد يقال لما تريد  
 اله واسلك اسمك الذي سلكك به امة دعوتك اذ قالت رب ان في عني ذنبا فاني ائتم  
 ونجني من ذنبي وعمله ويغني من القوم الظالمين فاستجبت دعاءه وقلت منها  
 فربا يا اريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تغني عن عبيدي واسلك اسمك الذي  
 الكبر واقلها لك وتغني عن محمد وآله وتغني عن ربه وآله ومصابحتهم ومن الغنم  
 وتغني في نفا وتغني من النار وما جعلها من السلاسل والاقبال والتلايد والاكال  
 وانواع العذاب ومفولك يا اريب اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك  
 فربا يا اريب اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 فربا يا اريب اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي

قضاء  
 من قوله  
 وان تكبر  
 وتكبر  
 وتغني  
 وتغني

وتغني  
 اسمك

مغفورا

فخافه من اوجها وصعدت بكلمات دعاؤه وكنه وكانت من القاتنين كما سمعت  
 دعاءه وقلت منها فربا يا اريب اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك  
 وتغني عن عبيدي واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 سلكك طاعا وتغني عن باج ومكر ما كر وعقد على عادي ومكر كل ساجر ومكر كل سلطان  
 جابر ومكر كل امسج اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 وتغني عن عبيدي واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 محمد واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك  
 له فربا يا اريب اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 ان تصلي على محمد وآل محمد صلوة ناكبة طيبة ناكبة باقية مباركة كما سمعت  
 على ابيهم والهم والارهم واراك عليهم كما ركت عليهم وسلفهم كما سمعت عليهم  
 وزعمهم فربا يا اريب اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 وفي ذنبيهم حتى يغني من ذنبيهم وذنبيهم في جملتهم وتغني عن ذنبيهم وتغني عن ذنبيهم  
 بهم واعطيت سؤلتي وتغني امان في ذنبي وذنباي واخرني وتغني وامناني و  
 فربا يا اريب اله واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 الذي تاردي في الاضداد كالملكه حل من سايل واعطيه ام حل من كاي فاجنبه ام  
 حل من مستغفر فاعف له ام حل من راح فاعف له رجاء ام حل من مؤتمل فاعف له  
 اسله هانا اسالك بسمك واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي  
 ومؤتملك بسمك واسلك اسمك الذي دعاك به عندك وبكرك واسلك اسمك الذي

ان تصلي  
 طالع ونبي كل  
 ومغفورا  
 وتغني



فَصَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَتَوَلَّى وَاجْهَ فَرَى وَأَرْحَمَ عِيَانِي وَأَعْت  
 عَنْ نَفْسِي وَتَكْرِيحِي مِنْ مَطْلَعِ الْعِبَادِ كَقَدْرِ لَيْسِي وَفَوْضِي وَأَخْبَرْتُ سُبْحَتِي وَنَبِيَّتِي  
 وَمَلَأَنِي وَأَغْفِرُ جُرْحِي وَأَتَعَمَّقُ بِلِيٍّ وَأَشْكُرُ مِنْ أَلْهَامِي وَخَزَائِي فِي جَمِيعِ أُمُورِي وَأَقْعَالِي  
 وَرَبِّي بِهَا وَأَرْحَمُهَا وَمَا لَدَاكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ  
 الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ إِنَّكَ تَبْتَغِي الدُّعَوَاتِ فَالْحَسْبِي مِنْ تَرْجِعَهَا مَا اسْتَجِبَ بِهِ لَكَ وَ  
 الْجَنَّةُ وَتَقْبَلُ حَسَنَاتِي وَأَغْفِرُ سَيِّئَاتِي وَأَجْزِيهَا بِأَحْسَنِ مَا عَلَيَّ وَأُولِيكَ وَالْجَنَّةُ الْحَقِيقَةُ  
 وَقَدْ عَلِمْتُ يَقِينًا أَنَّكَ لَا تَأْمُرُ بِالْعَظِيمِ وَلَا تُنْهَى وَلَا تُعْزِلُ إِلَهُ وَلَا تُهَوِّلُ وَلَا تُجَبِّدُ وَلَا تُخْشَعُ  
 وَتَعْلَمُ مَا فِيهِ هَوْلُهُ الْقَوْمُ مِنَ الْمُرِيدِينَ عَلَيْكَ وَأَعْدَائِهِمْ بِخَيْرٍ حَقٍّ وَلَا مَعْرُوفٍ بِالْطَّلَا  
 وَعَنْدَنَا وَذَوْنَا فَهَذَا مَا فَانَكَتَ حَلَّتْ لَكُمْ مَلَكَةٌ لَدَيْنِي وَأَوْفَيْتُكُمْ بِمَا لَوْعَا أَفَقْتُ  
 قُلْتُ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ وَوَعْدُكَ الصِّدْقُ بِحُكْمِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَنَبِيَّتِي وَعِنْدَكَ أَمُّ الْكِتَابِ فَانَا  
 اسْتَلَيْتُ بِكَ مَا سَأَلَكَ بِهِ آيَاتُكَ الْمُرْسَلِينَ وَسَأَلَكَ بِمَا سَأَلَكَ بِهِ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ  
 وَمَلَأْتُكَ بِالْمُؤْمِنِينَ أَنْ تَحْجُو مِنْ أَمِّ الْكِتَابِ ذَلِكَ وَلَكْتُ لَكُمْ الْإِسْمَ الْكَامِلَ وَالْحَقُّ حَقُّ  
 تَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ  
 بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ حَتَّى لَا تَبْقَى مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تَبْقَى مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تَبْقَى مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تَبْقَى مِنْهُمْ أَحَدًا  
 وَتَبَدَّدَ سُلُوكُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ  
 عِبَادُكَ عَلَيْهِمْ قَعْدَةٌ فَاسْتَغْفِرُكَ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ  
 عَنْهُ وَعَتَوْا عَنْكَ يَا أَوْفَا صَلَاحًا لَا يَبِيدُ أَفْصَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ  
 بِالسَّابِقِ وَبِخَيْرِهِمْ بِالْمَحَابَةِ وَلَا تَزِجْهُمْ بِالْمَهَابَةِ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ وَتَقَطَّعَ أَسْبَابُهُمْ

مُحِبِّتِي

وَقَدْ تَعْلَمُ

يَا أَيُّهَا

وَنَبِيَّتِي

وَالْمُهَابَةِ  
وَالْمُهَابَةِ

وَأَمَّا

وَأَمَّا بَيْنَهُمْ عَنْ هَفْهِفِهِمْ وَبَيْنَهُمْ أَرْحَمُكَ مِنْهُمْ وَأَذِنَ بِحَسَدِ بَنَاتِهِمْ وَاسْتِصَالِ شَأْنِهِمْ  
 وَنَسَاتِ شَرْهَهُمْ وَهَدَمَ بَنَاتِهِمْ بِأَذْنِ الْجَلِيلِ وَالْكَرَامِ وَاسْتَلَيْتُ إِلَهُنَّ وَالْهَيْ وَالْهَيْ كُلَّ شَيْءٍ  
 وَرَبِّي وَرَبِّي كُلَّ شَيْءٍ وَأَذَعْتُكَ بِمَا عَاكَ بِهِ عَيْنُكَ وَرَسُولُكَ وَنَبِيَّتُكَ وَصَفِيَّتُكَ  
 مُوسَى وَفَرُوقَ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ حَقًّا كَالْأَدَايَةِ لَكَ رَاحِمِينَ لِحُضْرَتِكَ دِينًا أَلَدًا أَتَيْتَ  
 بِرُحْمَتِكَ وَمَلَأَهُ رَحْمَةً وَأَمَّا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِنَاتِي الْعُلُوِّ عَنْ سَبِيلِكَ يَا أَلِصُّ عَلَى  
 أَمْوَالِهِمْ وَأَشَدَّ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ فَخَفَّتْ وَأَنْفَعَتْ عَلَيْهِمَا  
 بِالْإِجَابَةِ هَبَا إِلَى أَنْ قَرَعَتْ سَمْعَهُمَا بِأَمْرِكَ فَقُلْتُ اللَّهُمَّ رَبِّ فَلَا تُجِيبَتْ دَعْوَتَهُمَا فَاسْتَقْبَلَا  
 وَلَا تَسْتَعِينَا سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يُفْلِحُونَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنْ تَطْمَئِنُّ عَلَى  
 أَمْوَالِهِمْ وَلَا تَطْلَعُ وَأَنْ تُشَدَّ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَأَنْ تُخَفِّفَ بَيْنَهُمْ بَرَكَةً وَأَنْ تُغْفِرَ لَهُمْ فِي  
 بَحْرِكَ فَإِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا فِيهَا لَكَ وَالْإِلَاقُ قَدْ لَكَ فِيهِمْ وَبَطْنُكَ عَلَيْهِمْ  
 فَأَفْصَلَ ذَلِكَ لَهُمْ وَحَقَّ ذَلِكَ لَهُمْ بِأَخِي مِنْ شَرِّ وَخَيْرٍ مِنْ دَعْوَى وَخَيْرٍ مِنْ تِلْكَ لَكَ  
 الْوُجُوهَ وَرَفَعْتَ إِلَيْهِ الْإِنْدِي وَدَعَا لِمَنْ لَسَ وَخَفَّتْ إِلَيْهِ الْأَنْصَارُ وَتَشَدَّدَ إِلَيْهِ  
 الْقُلُوبُ وَتَبَتَ الْأَقْدَامُ وَتَحَقَّقَ كَيْدُ الْبِدْعِ فِي الْأَعْمَالِ إِلَهُنَّ وَأَنَا عَبْدُكَ وَسُئِلْتُكَ مِنْ  
 أَنْتَ يَا فَاحَا وَكُلَّ أَنْتَ فَاحَا بِالسَّلَامِ بِأَسْمَاكَ كَمَا أَنَّ صَلَاتِي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
 مُحَمَّدٌ دَانَ مَرَكَمَهُمْ عَلَى أَمْرِ رُسُلِهِمْ فِي رَيْبِهِمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ  
 بِخَيْرِهِمْ وَخَيْرِ عَسَائِقِهِمْ وَأَكْبَرِهِمْ عَلَى مَا خَرَجَهُمْ وَاسْتَفْهَمَ بَوَائِبَهُمْ وَارْدَدَ دِينَهُمْ  
 فِي عُدَّتِهِمْ وَلَوْ فَعَلَهُمْ بِمَا تَمَنَّى حَتَّى يَسْتَعِزُّوا بِصَلَاةٍ لَوْ أَبْعَدَ عَنْهُمْ وَتَقَرَّبَ إِلَهُكُمْ  
 اسْتَغْلَا لِيَهُمْ وَأَذْنًا مَسُورِينَ فِي رَيْبِ حَبَالِهِمْ إِلَهُنَّ يُؤْمِلُونَ أَنْ يَرْفَأَ فِيهَا وَتَرْفَأَ

وَأَنْ تَعْرِفَهُمْ

وَبَطْنُكَ

خَيْرُهُمْ

يَسْتَعِزُّونَ

وَالْمُهَابَةِ



















